

۲۴/۶/۱۵۰۶ قمری حکمت
 رساله در جبر و اختیار مؤلف محقق خواجه نصیر طوسی منسوب به ۷۲۰ هجری
 در ۳ ادا اب الفه ت ۲۳۴ اول (احمد الله العالی باب) اول
 (اد البغ الكلام الى الله فاسكوا) باری محرم السلام علیه و بلاءه اخلاص
 است در فضا و قدر و مشیت و امثال ان ارکان و غیره و شیوه ان نظام الدین
 علم موخر رضوی پس از ان در فضا و قدر و مشیت و امثال ان ارکان و غیره و شیوه ان نظام الدین
 از نظام الدین مذکور اول (علم لنا الا ما علمنا) اول (لا
 یكون معه الا مستطاع) پس از ان فوايد مفسر است

رساله در جبر و قدر

کتاب در جبر و قدر
 مؤلف خواجه نصیر طوسی

نفیس

باز بین شده
 ۱۳۵۳ خ

کتاب در جبر و قدر
 مؤلف خواجه نصیر طوسی

۱۰۵ ص

کتاب بخانه آستان قدس

اسم کتاب رساله در جبر و قدر
 مؤلف خواجه نصیر طوسی - و نظام الدین علی بن موسی که در پس از ان رساله دیگری است

نسخه خطی
 چاپ

سال طبع سیاتحریر ۱۰۸۷ - عدد اوراق ۶۳

جزء کتب حکمت خطی شماره ۶۲۷ - ف

شماره عمومی ۷۷۵ - شماره قبض ۱۸۲۸

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد - ۱۳۱۱

طول ۱۸ - عرض ۱۲ - س نثر فقه

+ کشف الحقایق
 ۹۳۵ ۵ ص ۱۰۵
 (۹۳۷) ف حکمت



باسمه تعالی
شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی			آسیب شناسی و اقدامات مرمتی		
عنوان	پند و اندرز		درجه نفاس	نوع	خطی <input checked="" type="radio"/> خطی <input type="radio"/> چاپ سنگی
شماره اموالی	۸۷۲	اندازه	۱۸ × ۲۲	تعداد اوراق	۹۳
قطع	مربع	از هم پاشیدگی	<input type="radio"/> ۲۰ <input type="radio"/> ۱۰ <input type="radio"/> ۵۰ <input type="radio"/> ۸۰	عطف	<input type="radio"/> دارد <input checked="" type="radio"/> ندارد
نیاز به جعبه	دارد <input type="radio"/> ندارد <input checked="" type="radio"/>	نوع آفت	<input type="radio"/> شیمیایی <input type="radio"/> زیستی <input type="radio"/> فیزیکی	نیاز به جلد	دارد <input type="radio"/> ندارد <input checked="" type="radio"/>
نیاز به جلد سازی	دارد <input type="radio"/> ندارد <input checked="" type="radio"/>	نیاز به دوخت	دارد <input type="radio"/> ندارد <input checked="" type="radio"/>	نیاز به لکه گیری	دارد <input type="radio"/> ندارد <input checked="" type="radio"/>
نیاز به آفت زدایی	دارد <input type="radio"/> ندارد <input checked="" type="radio"/>	نیاز به اسیدزدایی	دارد <input type="radio"/> ندارد <input checked="" type="radio"/>	بوردی کنندگان:	۱. ۲. ۳.
اقدامات انجام شده:			ناظر:		
تاریخ بررسی:			تاریخ اقدام:		

چیزی بود و وجود سبب در ماکم بقوه بود تا او بقدر آید مانند صورت گشت را چنانکه
غایت بود و آن چیزی بود و وجود برای او بود مانند تخت نشستن تخت را و ماکم
صورت از او سبب باشند و سبب از ایشان مرکب بود و غایت و فاعل مابین او باشند
بنات و موجد او غایت سبب فاعلیت فاعل باشد که اگر نه غایت باشد فاعل فاعل کنند
پس موجد مطلق فاعل متنا باشد و این چهار سبب که گفتیم مرکبات را باشند اما ب نظر
اگر حقیق باشند در محال باشند عرض و صور آن ماکم باشد بلکه فاعل بود و وجود دارند
است و محال باشد و وجود پذیرند است و آن بجای ماکم باشد و صورت نفس سبب و فاعل
خود بجای خود بود و حکما فاعل اما منزه باشند و ماکم را با موضوع را ماقیه و صورت
ما به و غایت را اما الیه و دیگر ب نظر که حالت باشند در محال بودی اولی فاعلیت
و معلول او را فاعل غایت که بود اما جملة موجوداتی در عالم کون و فاعل دانه بود
عالم جسمانیات بیرون هم اولی ازین چهار که برینجه و هر یک ازین چهار چنانکه گفتیم
قریب باشد یا بعید قریب سبب بود و غایت از و فاعل آید و بعید سبب آن سبب بود و همچنین
که از آن نام باشد یا ناقص فاعل نام باشد در و در و تخت متر است و غیر
نام باشد در و در و آلت ندارد و در فاعلی به تنهایی خود کافی بود در ایجاد فاعل
بالذات باشد و اگر سوز فاعل متوسط غیر فاعل مع غیر نام نبود و هر فاعل بالذات
نمود اگر محجب قوت فاعل باشد در و موجود بود چنانکه اگر آن با قوت گذارند
غیر از و صادر شود یا هند آن غیر از و صادر شود مانند آب که در با طبیعت خود از
سردی کند و اگر جسمی جاری در از آن باز در و سردی کند یا گرمی کند و چنین
فاعل را طبع خوانند و در حالت مع او مستور خوانند یا فاعل با نفس و جسم را دیگر
فاعل بالذات بود و با لوصف و اول آن بود و غیر او معتقدی نیست و طبع بود مانند
سنگ و بهر آب که در آن بود و کثرت آن بود و خاک سنگ را با آن شود

و همچنین فاعل چنانکه گفتیم یا چنان بود و فاعل او واجب بود
بل صیغ بود یعنی عسم فعل و عسم عدم فاعل او صیغ بود اول
موجب خوانند و دوم را با صیغ شکیان می در خوانند یعنی تواند
که کند و تواند که نکند پس اگر کردن و نکردن بخواست او بود یعنی اگر خواهد
کند و اگر نخواهد نکند او را میخواست خوانند و اگر او را خوانسته و ناخوانسته
نه بود اما فاعل او عدم او نه بخواست او بود بل بخواست دیگری بود یا بر وجه
دیگر باشد چنانکه اگر خواهد و اگر نخواهد فاعل او عدم فاعل او در وجود آید
مجبور خوانند فصل
در آنکه سبب تا موجب نباشد از و صا در نشو و هر سبب موجب نشو
یعنی صد و سبب از و واجب نباشد سبب از و صا در نشو بیافش این است
در هر چه محلی بود از و فعل صا در نشو سبب تواند پس هر چه سبب بود یا واجب
بود که فاعل از و صا در نشو یا ممکن بود و هر سبب که صد و فاعل از و واجب بود
و صد و ولد صد و فاعل از و صیغ بود پس نسبت او به هر طرف یکسان
بود و آن وجه که در ممکن گفته اند و چون چنین بود نا صد و در آن حالت
حاصل نه نشو صد و در واقع نشو و آثار حقیقت در حال

وہابی

مساوی لازم آمد و نا حصول رجحان صدور و زوال

باشد و لا صدور و رجحان و الا راجح مرجوح گردد

بسی سبب یا مرجح مسم سبب بوده باشد و بی مرجح ^{سبب} ^{سبب} ^{سبب}

بل جز سبب بود و باین نسبت معلوم شد که هر چه ^{موجب} ^{موجب} ^{موجب}

عکسش واجب نبود یعنی واجب نبود که هر سبب که موجب بود نام بود بالذات
چون شاید که فرضی تلزم دیگر از آن باشد و باین سبب موجب بود و اگر نه نفس
خود نام نبود نشان سبب صوری سبب موجب باشد از بهر آنکه حصول او
بعبار حصول فاعل نام و ماده مستعد و غایت باشد و مقارن حصول مستعد بود
با این همه نام نبود از بهر آنکه ذات او بر دیگر علل مشتمل نباشد و همچنین کلی فی
و بالذات نبود اما هر سبب که موجب بود بالفعل بود و هر سبب که بالفعل بود
موجب و هر سبب که موجب نبود بانضمام امری با او موجب شود با عدم ^{ان}
امر صدور اثر از و محال بود پس چنانکه در امکان کنیم حال او از دو نوع
خالی نبود یا بوجود آن امر بود و سبب نام باشد و فعل از و واجب یا با عدم
آن امر بود و غیر نام بود و فعل از و محال **فصل پنجم** در بیان کیفیت تشاد
اتفاقیات با سبب آن بر طریق اجمال از آنچه کیفیت روشن شد که هیچ امری حادث
نخواهد شد بل هیچ ممکن موجود نتواند بود بی سبب موجب که احداث یا ایجاب

انکه در عالم بسیار خیر حادث میشود که از اسباب نباشد مثلاً شخصی چاهی فرو رود
 آب بر آید ناگاه بکنج رسد تا سنگی ناگاه از هوا در آید بر سر زید و شکسته شود لیکن
 کسی قصد او کرده باشد یا شخص بدین دوستی شود در راه غریبی را بیند که دیدن او
 متوقع نبوده باشد معلوم است که فرو بردن جابه و انداختن سنگ و قتل ببرد
 دوست سبب یافتن کج و شکستن سر زید و رسیدن بغیر نمیشد و نه
 هر حال که مقدار این حوادث فرض کنند از احوال متقابل این حوادث فرض کنند
 از احوال پس چون از اسباب موجب نباشد گویند اتفاقیست و بر خلاف اتفاقا
 زاد و صفت بود یکی آنکه وقوعش بنادر بود و دیگر آنکه بیش غیر ظاهر بود
 درین موضع حال این هر دو صفت نباید داشت اما وقوع بنادر را سبب
 چیز باشد یکی آنکه آن چیز را سببی موجب ممتنع الوجود باشد اما حصول
 موانع بسیار و زوال موانع بنادر اتفاق افتد چنانکه در بلاد مطایر در موسم
 باران شعاع آفتاب بنادر بر زمین افتد دیگر آنکه سبب موجب ممتنع الوجود نباشد

بل موقوف بود بر اجتماع چیز بسیار که در زمان و در از اجتماع نظام و ترتیب معلوم
 مانند سیارات سبعه با آنکه نظام حرکات ایشان معلوم است اجتماع ایشان
 در جزوی از فلک بود و کار در از اتفاق افتد و باشد که نظام و ترتیب معلوم
 مانند سنگی که او را مثل پهل کس تحریک تواند کرد و اتفاق اجتماع پهل کس
 بنزدیک آن سنگ و تطابق رایهای ایشان تحریک آن هر وقت حاصل
 نیاید پس حرکت آن سنگ بنادر حادث شود و اما نویسنده مانند سبب
 آن جهت باشد که سبب موجب را جبر بسیار بود و هر جزوی از آن مستند با
 دیگر بود اگر چه هر یک را حدی معین و وقت معین و موضعی معین باشد
 ولیکن او نام مجتمعی آن تفصیل و کیفیت بدارد و تطابق و التیام آن
 بر وجه مودی بطلوب رسد مثلاً حرکت زاید را در وقتی معین و مکانی
 بر ممتنع معین اسباب باشد از قدرت او و ادراک او و حاجتی که او را بر آن باشد
 شود و آنچه ملایم و منافی آن حال باشد از امور خارجی تا آن حرکت از موا

شود و لا محاله آن حرکت بر زبان و مسافت مورع باشد تا او در هر وقتی
موضعی از مسافت باشد که پیش از آن و پس از آن اینجا نباشد و هم چنین
که او را قسری را در هوا اندازد و همین ابواب را در هر زمان بفرست
موضعی معین باشد از مسافت او پس اگر در وقتی معین سرزید در مکان
باشد از هر سنگ و همان وقت بعینه وقت رسیدن سنگ بود تا آن مکان
بفرست سرزید شکسته شود و بودن بچکدام در آن وقت اینجا بر سبیل
عوض و اتفاق نبوده باشد بر سبیل و جوب بوده باشد پس وقوع آن
حادثه ضروری بود نه اتفاقی اما نزدیک کسی از ضبط ابواب استناد آن
بیک کسی که اشتهای او باشد و تخصیص هر یک بوقتی و جایی بخت باشد اتفاق
نماید و مثل این مثل شخصی باشد که او را دو بنده باشد یکی از راهی موضعی فرستد
و شرط کند فلان وقت اینجا باشد و فلان کار بکند و دیگری را از راهی دیگر
جای فرستد و در همان وقت شرط کند که کاری موافق کار او را بفرستد

بکند

بکند و ایشان یکدیگر انشاء کنند و از حال یکدیگر بختی باشند چون توار و هر دو
در آن موضع و حال میمانند ایشان از موقوفه در آن کار با مخالفت ندارند
از آن اتفاق شمرند و نزدیک آن شخص اتفاقی نباشد و بحقیقت حال حوادث عالم
همچنین است چه اسباب با آنکه تا متناهی است و در اختلاف بنیاتی که
بیج و هم را ضبط آن ممکن نباشد اما بچکلی مستند بایک سبب است که سبب
همه است و هر یک را وقتی و حدی و وضعی معین تغییر کرده است که
از آن تجاوز ممکن نیست و از توار و تقادم و تعاون و تنازع ایشان
چیزی نادر و غریب حادث میشود که هر یکی را از آن سببی باشد موجب تمام
و کافی و بالفعل و بالذات ملتئم از آن اسباب اما خلقت از معرفت تفصیل
آن عاجز باشند پس هر حادثه که از سبب مستمر الوجود بنا در حاصل شود
از جهت کثرت موانع یا از جهت اختلاف اسباب و جمهور را بر تفصیل
موانع با آن اسباب و قوف نباشد از قبیل اتفاقات شمرند و اگر بر تفصیل

اسباب یا موانع واقع باشند هر چند و عوثنیاد بود از ان قبیل نشمرند
اجتماع سیارات در جزوی معین مفروض از فلک چنانکه گفته آمد انست
مهم باشد تصور ان درین موضع تا در احکام مذکور در باب اسباب حیرت
و اشتباه نیفتد ان شاء الله تعالی **باب ششم** در بیان آنکه وجوب فعل از فاعل
منافی اختیار را و نبود در فصل که شسته مقرر شد که ممکن را با امری غیر و اقتضای
ترجیح یکطرف نکند موجود یا معدوم نتواند بود فاعلی که فعل و ترک از دو وجه
تا امری غیر را و منضم نشود که اقتضای ترجیح یکطرف کند از دو واقع شود
و نه ترک و الارجائی از دو طرف مساوی لازم آید بی سبی و این بیده
عقلی محال است قومی از تکلمان میان این دو صورت فرق کردند در صورت
اول گفتند احتیاج بر ترجیح ضروری است تا سبب اثبات صانع تعالی لازم آید
چه اگر ممکن بی ترجیح موجب وجود او موجود تواند شد بصانع حاجت نباشد
و در این صورت دوم گفتند با وجود فاعل احتیاج بر ترجیح دیگر ضروری نیست

تاسد باب اثبات اختیار صانع لازم نیاید چه صدور فعل از فاعل با وجود مرجع
واجب باشد و بی وجود متمنع و هر دو منافای اختیار صانع باشد و این فرق حکم
محض است و حکم با آنکه این وجوب امتناع منافای اختیار است خطا
چنانکه روشن شود بعد ازین و اهل این مقالات در موضع اقامت حجت
برای رد مثالی قناعت کنند مانند آنکه گویند اگر شسته دو کوزه آب بشوید
حاضر باشد و یکی را رجحان بنودر و ا باید داشت که از شستن یکی ببرد
جهت عدم ترجیح و خلاف این معلوم است پس یکی از دو مساوی بی ترجیح
اختیار کنند و ایشان درین موضع مطالب باشند با اثبات امکان وجود چنین
دو کوزه و تساوی بسبب ادراک و فعل آن شخص تا هر دو در قرب
و بعد و اسانی استعمال و دشواری و عادت و خلاف عادت در کیفیت
استعمال و امثال این غایت مافی الباب آن باشد که دو کوزه چنین فرض
توان کرد که رجحان یکی بر دیگری ندانند و لیکن عدم علم بر رجحان عدم نباشد و با این

مثال و امثال این احکام به پی منفع نشود و متاخران جاعلی که بانصاف
 مسلم دارند که اختیار یکطرف بی مرجع نتواند بود اما گویند که رجحان اینقدر بود که
 یکطرف از دیگر طرف اولی شود بحد وجوب نیچا مد یا اختیار باطل نشود و جواب
 ایشان همانست که گویم با وجود رجحان در یکطرف طرف مرجوح حاصل
 تواند شد یا نتواند شد اگر نتواند شد مراد از وجوب حصول طرف راجح
 و امتناع حصول طرف مرجوح همین قدر پیش نیست و اگر نتواند شد حصول
 مرجوح با وجود مرجح در طرف راجح بسیارست بحال تر باشد از حصول یکی
 از دو طرف متساوی بی مرجح چنانکه پیش ازین تقدیر داده اند پس
 معلوم شد که تا از فاعل یکطرف واجب نشود واقع نگردد و بعد از تقریر
 این قاعده گویم این وجوب و امتناع که ذکر کرده اند منافق اختیار باشد
 بیانش آنست که قادر چنانکه گفته اند فاعلی باشد که تواند که کند و تواند
 که نکند یعنی فعل ترک هر دو از وجهی بود و به نسبت با و متساوی چون

مرجی

مرجی ترجیح یکطرف به آن طرف واقع شود پس اگر آن مرجح ارادت او
 بود تا هرگاه که خواهد کرد و هرگاه که نخواهد نکند او را محتاج خوانند و از
 اینجا معلوم شد که مختار را در صفت باشد یکی قدرت و دیگری ارادت
 قدرت آنست که فعل و ترک از و علی سبیل البدل صحیح است و محکم
 از و نهایی واقع نذر ارادت آنست که بانضمام وجود او با قدرت
 ترجیح یکطرف باشد یعنی با وجود قدرت و ارادت حصول فعل واجب
 بود و حصول ترک متمنع و با وجود قدرت بی ارادت حصول
 متمنع بود و حصول ترک واجب و این معنی محض اختیار ارادت نیست
 آن اگر گویند با وجود قدرت و ارادت تواند که ترک کند یا نتواند اگر
 تواند پس حصول ترک از و متمنع نبوده باشد و اگر نتواند پس مختار نبوده
 باشد گویم حاصل سوال راجع است با آنکه گویند کسی تواند که کند و تواند
 که نکند و این هدیای محض است پس اگر گویند با وجود قدرت و ارادت

اعنی حس مشترک که ادراک صوری کند و مصوره که حافظ ان صور
و ویم که ادراک معانی جزوی کند و ذا که حافظ ادراست و متخیله که واسطه
این دو مدار است و در هر حافظه تصرف کند بتخیل و در صور عقلی تفکر و
دویم قوت شوق است تا بجنب ملایم اعنی شهوی یا بدفع غیر ملایم
و آنچه در فرما میرود و تا از قوتها که در مبادی اعصاب و عضلات مذكور
باشند و بحسب ارادت تحریک اعضا کنند و پنجم آنچه مردم بان متفرد
و ان قوت نطقی است که مشتمل است بر عقل نظری که بان در معقولات
تصرف کند تا از مرتبه عقل هیولایی که استعداد مجرد باشد اندر ان
مرتبه عقل مستفاد رسد از صور مقولات کماهی در و مشتمل شود در
عملی که با و استنباط صناعات و استخراج قوانین مصالح انسانی و
کند که تا بطنش و بر وجه افضل باشد و ازین جمله بعضی فعلها ان است که
دانش او از ان قوتها صادر میشود مانند تفهم و غور و بعضی آنست که
او از وجود آید اما او را در ان هیچ اختیاری نبود مانند کسی
رشی تخمیل کند دندان او کند شود و تویم بیماری کند بیمار شود

و بعضی

و بعضی آنست که باختیار او در وجود آید یعنی تابع قدرت و ارادت
اوست و ان دو وصف است یکی جسمانی مانند حرکات بدنی و شتمال
حواس و دیگر نفسانی مانند تخیل و تفکر و بحث مقصود است برین صفت که
اختیاری است و چون این فعلها تابع قدرت و ارادت است و
باشد از حال قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از ان
بحث در بحث از قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال
اختیاری از هر دو هرگاه انسان یا حیوان دیگر صحیح بود یعنی مزاج او
مقتد باشد با اعتدالی که لایق او بود و اعضای او سلیم بود کیفیت نفسانی
در و حاصل شود که برب آن صدور و لامد و حرکات ارادی انفسانی
و جسمانی چنانکه باشد که صدور و لامد و حرکات از و مناسب این حال
اقتضای کند و این معنی ظاهر است و غرض از بیان اینست که مراد او از
قدرت درین موضع ان کیفیت مذکور است و روشن است که ان کیفیت
بحسب استعداد او از افریدگار او تعین ذکره در و پدید می آید و او را در
اکتساب ان بعد از حصول استعداد تاثیر نباشد و در تحصیل

بعضی
ارادی

بعضی
جسمانی

استعداد اختیار یکی از دو وجه باشد یکی آنکه تدبیر مزاج کند تا صحت نگاه دارد
تا اگر نایل شود باز آید و ویم آنکه عادت و تمرین افعال بر وجهی کند که استعداد
بیشتر آید چه بکسر را مباشرت بعضی افعال قوی که مبداء آن فعل باشد زیاد
شود اینست سخن در قدرت و بعد ازین بحث از حال ارادت کنیم گوئیم
هرگاه که انسان یا حیوان چیزی که وصولش بآن ممکن باشد ارادت کند
اگر آن چیز را ملایم خود شمرد یعنی بحسب علم باطن یا تخیل ضروری یا
نافع داند در وی شوقی حادث شود بوصول بآن چنانکه شهوت از آن
قبیل بود و اگر ناملایم شمرد شوقی حادث باجتناب از آن که غضب از آن
قبیل بود و باشد که یک چیز ملایم شمرد بوجهی ناملایم شمرد بحسب عضوی
یا قوی دیگر و همچنین چون ادراکات انواع بسیارست بحسب حواس
ظاهر و باطن و در آن بحسب قوت و عقل پس باشد که یکی بحسب
ادراکی غیر ملایم چنانکه در ششم ناخوش آید یا بحسب حیثیات ^{ملایم} ^{توهم} ^{عقل} ^{عقل}
و تخیل ناملایم یا بحسب قوتی حیوانی ملایم و بحسب عقل ناملایم و در
باعتباری ملایم و بر اعتباری ناملایم و بر جمله چون این اختلاف

بوجهی ملایم

در رزوق خوش آید

حاصل

حاصل شود بحسب همدار آن که او را ملایم شمرد او را داعی بدان حادث
شود و بحسب همدار آن که ناملایم شمرد صاره از آن پدید آید پس اگر در
خالی از صوارف بود یا دواعی را بر صوارف ترجیح باشد نفس بکسب عازم
شود و بر طلب آن مدد ری یا حرکت نزدیک او یا بجنب او بخویشد
آن غم جازم را درین موضع ارادت میخوانیم و اگر صوارف را
ترجیح باشد نفس بکسب عازم شود بر خدر از آن یا بنفی آن یا بر
از آن و مان غم جازم را اگر اهیت میخوانیم و اگر دواعی صوارف شکافی
افتد نفس در تردد و تخیل ماند و بتخیل تا تفکر طلب ترجیح جایز
میکند و آن تخیل و تفکر هم حرکتی ارادی نفسانی باشد و حکمش
در تعلق بقدرت و ارادت مانند این افعال که بحث از آن میکنیم و
حرکت او در طلب ترجیح آن معنی است که از اختیار میخوانیم و نفس را
بان جهت مختار و بر جمله سبب حرکت باقی باشد یا بعد از استعمال رای
و تدبیر او را غرضی جزم ساخت شود تا از آن ناامید گردد یا مهمی دیگر او را
از آن باز دارد و بر جمله هرگاه که ارادت یعنی غم جزم حاصل آید

قوتها که محرک آلات بدن باشد بحسب ارادت بر فور یا بر وقته
 که مصلحت شمرده تحریک بدن کنند در طلب مطلوب تا آن که رده شود تا
 ازان عاجز گردد و اگر ارادت حاصل نشود با کسب حاصل شود از
 ایشان توقف یا تحریک اول صادر شود پس معلوم است که افعال محرکات
 ارادی بحسب ارادت یعنی دواعی خالص از صوارف صادر میشود و دواعی
 صوارف از قوتهای شوقی که شهوت و غضب از آن قبیل است حادث
 میشود تا غایت تفکر یا تخیل خالص و جازم نمیکرد و قوتهای شوقی
 از اصناف ادراک منبث پس مرجع افعال اختیاری و و چیز است یکی
 ادراک دیگر تخیل یا تفکر و وجود ادراک و تخیل یا تفکر بحسب فطرت
 باشد و حفظش بتدبیر صائب چنانکه در قدرت کفایت آمد و استعمال
 بحسب ارادت اتاد می چون ادراک حسی و خیالی و وهمی و تخیل
 او که مبادی این افعال اند باشد که بحسب تجارت در ریاضات و عادات
 که اتفاق افتد تا بران مجبور باشند تهذیب یا بند مقتضی جودت آن افعال
 یا انحرافی مقتضی بر داءت آن و معظم افعال ارادی حیوان تابع دواعی

شهوئی و غضبی باشد و تخیلاتی که تابع ان اقد و اماد انسان بحکم
 آنکه جوهر او در فطرت مجبور بر تعلم و استعمال است اگر قوت نطقی او
 تهذیب نیافته باشد از جهال بعلم اعتقاد فاسده و کتساب مزایل و
 مذرات بد کرده حال و جاری مجری دیگر حیوانات باشد بل از ان
 بمبالغت تر بسبب اعانت قوت نطقی او قوتهای حیوانی را و حدث شیطنت
 در و بحسب آن و اگر تهذیب یافته باشد معظم افعال آن تابع دواعی عقل
 بود و مودی بنظام مصالح معاش و معاش و شخص نوع او و وجهی که شریعت
 و حکمت اقتضا کند و تهذیبش اول با سماع او امر و نواهی الهی و وعد
 و وعید و ترغیب و ترهیب انبیاء حکما باشد و بعد از ان با کتساب
 فضایل و تعلم علوم و تفکر در معقولات با ملکات و عاداتی که مقتضی
 شوائب صد و در خیرات نفسانی و جسمانی باشد از و حاصل کند و
 انچی اگر تا قبل باز پس شویم معلوم کرد که مبادی اول ادراکات او حواس
 که بجهت او فریده اند و بعد از ان تصرف در ان بحواس باطن چه هرگاه
 که سخن حق و دعوت اهل خیر نشود و انرا ادراک کند انرا شوقی بنفسی

حارث کرد و بجهت این شوق ارادی جاذم باعث بر طلب کمال حارث
 شود پس بجهت اختیاری فکر طلب کمال کند و هر طلبی معاد را
 و هر ادراکی میسر شوقی و بهر شوقی باعث بر ارادی و هر ارادی مبدأ
 حرکتی و طلبی دیگر میشود تا برسد بحدی که تقدیر کرده باشند و بحسب
 فضیلتی که او را حاصل آید دیگر اضافی افعال و حرکات از او صادر میشود
 در آنچه حاصل این مباحث درین احوال بعضی شبه مذکور
 ازین بحث معلوم شد که مردم را قوتهای هست اصلی که در او افزوده
 و بعضی از آن بی ارادت و اختیار و مبادی بعضی افعال است و بعضی
 مساوی بعضی قوتهای دیگر هم اند و هم مانند اراک که بهر شهوت و غضب
 و دیگر قوتهای شوقی است تا از این قوتهای اصلی حارث او را
 قدرتی و ارادی حاصل شود که با وجود همد و همد و افعال اراد
 از او واجب باشد و با عدم همد و یکی تمنع و قدرت و ارادت و اسباب
 و افعال ارادی اویند چنانکه هاضم بجهت ابل همچنان آتش
 سبب و افعال ارادی اویند احراق است و قدرت و ارادت

مطلوب

مستندند بیکر اسباب و جمله اکثر و اختلاف در سلسله احتیاج
 مستند بسبب اول که واحد حقیقی و واجب الوجود لذاته و
 سبب الاسباب است پس گویم مردان آنکه مردم مختار است
 انت که قادر است بر آنکه بعضی افعال بحسب امارت او و جمل
 صادر شود که فایده لطیف و امر و نهی و مدح و ذم و ثواب و
 عقاب انت که او را شوقی انگیزه شود بطلب کمالی که آن شوق
 به ارادت باعث او بر طلب و جهد و سعی کردن در آن و دانسته
 آمد که وجود او و قوی و افعال ارادی و غیر ارادی او در سلسله
 معلولات واجب الوجود تعالی نکره مرتب و منظم است و بسبب
 قوتهای او افعال او را بقدر الهی و مشیت او بر آن جمله که قضا و قدر
 او اقتضا کرده است پس اگر کسی بسبب آنکه صدور فعل ارادی او
 از قدرت و ارادت او بر سبیل وجوب است او را مجبور خوانند
 و سبب اختیار کند از او یا بسبب آنکه این افعال در سلسله معلولات
 مستند است بعزت او که گوید فعل خدای تعالی است بعد از

و ظاهر شد

یر

وضوح معنی در عبادت معنای تعین نیست اما اگر گوید این افعال تابع
 قدرت انسان نیست و فعل خداست بی واسطه اسباب و تکلیف و امری
 و جهد و سعی مرد را در آن تأثیری نیست حاشا و کلا این اعتقاد مخالف
 خواست و با وجود غیر مطابق آنچه گویند چون خدای پیش از خلق مردم
 دانست که مردم هر چه خواهند کردن خلاف آن نتوان کردند و این
 جبر باشد در جواب بمعارضه گویم بچنان که افعال مردم پیش از خلق
 ایشان دانست با عتراف تو افعال خود پیش از او نیست آن هم دانست
 پس او را تعالی جبر لازم آید و هر چه تو است در افعال و تعالی جواب
 هست در افعال مردم و آنچه تحقیق است درین موضع آنست که
 علم او تعالی هر چند موجب فعلی باشد که سبب قریب آن فعل
 و ارادت شخصی باشد منافی اختیار آن شخص نباشد چنانکه بیان شد در
 ششم گفته شد و آنچه در جهد و فایده اگر خدا تعالی کسی را تقدیر کرده است
 اگر جهد نکند لا محاله با و رسد و اگر تقدیر نکرده باشد و او
 بسیار جهد کند با و نرسد جواب این هم از آنچه گذشت معلوم

بعضی

معین

جبری

اما چون در بعضی از اینها

و آنچه

و آنچه خدای تعالی چنان تقدیر کرده باشد که توسط جهد حاصل شود آنکس
 که جهد نکند حاصل نشود و جهد ناکردن او دلیل ناکردن تقدیر خدای
 باشد چنانکه عدم الت تناسل در خلقت دلیل باشد بر آنکه حاشا
 فرزند تقدیر نکرده اند چه عدم سبب بچنانکه سبب عدم سبب باشد
 دلیل عدم سبب موجب آن سبب نیز باشد اما آن کسی که جهد نکند
 واجب باشد که هر چیزی که توسط جهد تقدیر کرده باشد چه جهد نهایی
 نباشد بلکه با آن شرایط دیگر باید حسن توفیق عبارت از
 اجتماع آن شرایط باشد و سواء توفیق عبارت از فقدان بعضی
 از آن سبب غیر موجب اقتضاء وجود سبب نکند آنست آنچه
 محرابین سواد را در مسئله معلوم شده است از مقتضاء افکار اهل
 تحقیق و پوشیده نماند بر کسی که از نفوس انبیا و بزرگان دین
 دعوت خبر دار باشند که این سخن موافق اشارت ایشان است
 و از همه ظاهر تر آنست که در خرافه است که از پیغمبر علیه السلام پرسیدند
 انحن فی مرفغ منام فی امر مستافف فقال علیه السلام فی

امر فرغ من و فی امرستانف و آنچه گفته است علیه السلام جفا القلم بما هو
 کائن قیل له ففیم العمل قال علیه السلام اعملوا فکل منکم لخلق له و آنچه
 در شرح قدر فرموده که هر چه هست و می باشد از قدرت است عبارت
 که در موضع ان شبت است سایل پرسیده که من جنین و جنینم
 فرموده است علیه السلام و هذا ایضاً من القدر و آنچه جعفر صادق علیه
 گفته است لاجبر ولا تفویض و لکن امر بین امرین و آنچه در سخن بعضی
 آمده است که مفعول و مستانیف بهم تمام است و باهم مفعول و تحقیق
 العبادة و بر جمله شواهد این باب بسیار است و این موضع را
 ایراد است به اساس این مختصر را ایراد مفعول و قیاس بر هائی
 نهاده اند نه بر تتبع منقول و اقناع خطابی و لاشک کانی که
 آنچه درین مختصر تقریر داده اند ^{الله} فهم کنند چون با سائر از ان اشارت
 رسد آنرا خود باز شناسند و الله الموفق در انک اطلاق
 اختیار این معنی بر باری تعالی یا شاید ذات باری تعالی
 هر چند متمم است از ان صفات که خلق او را بآن وصف کنند

حاکم

چنانکه فرموده عز من قائل فبحان ربك رب الغرة عما یصغون
 اما خلق بدل غایت جده خود در بندگی ان میدانند که روشنا گویند یا آنچه
 او را اشراف او صاف شمرند مانند الهیت و کبریا و عظمت و از مقابله
 یا شرف هر دو طرف مانند علم و قدرت و سمع و بصر و امثال آن غرض آنکه
 درین موضع چون از اختیار و جبر طرف اشراف را اختیار نشناسند او را
 تعالی مختار دانند اما باید که این معنی نفی باشد که صد و در فعل از و تعالی
 از اختیار و جبر معنی مذکور درین رساله منزه باشد چه اختیار را به صورت
 نه بندگی کثرتی باشد مانند فاعل و قدرت و علم ارادت و این
 جمله مغایر تحقیق است از جهت آنکه فعل از فاعل مختار بحسب او صادر
 نشود و الا تابع ذات او باشند تابع ارادتش و نیست قدرت
 با فعل و عدمش و فعل بهر دو طرف حاصل بود و ایضا ^{دات بتعلق} فعل یکسان
 تا اثری نبود الا آنکه ارادت او باعث شود و این همه اقتضا
 تغایر این جمله کنند و ذاتی که مبدأ کثرت باشد در و اثبت محال
 تا آنچه زیاده از آنچه باشد رسد و این صفات او را بر وجهی باشند

از بعضی شدن و فعل و جبر در
 طرف حاصل بود و ارادت
 فعل

سوال
وہل خود ذات بعامتی لها
بغیر طلاق ان تفرج نفسها
بلا علة من غیر خشم و ردة
ولا صغیر بل كان خسران
حوا
مستغنی باشد

بغیر از این که غیر مستقیم است
بلا علة من غیر مستقیم
ولا صغیر بل کان غسی
حواصی

اذا اسلمت
وفرت بلاد الکفر دار
فلو اسلمت وجهها من بعد
فتزویجها من غیر لهما ان

سوال
عبد لا باعنا ف

بغیر از این که غیر مستقیم است
بلا علة من غیر مستقیم
ولا صغیر بل کان غسی
حواصی

اذا اسلمت
وفرت بلاد الکفر دار
فلو اسلمت وجهها من بعد
فتزویجها من غیر لهما ان

سوال
عبد لا باعنا ف

الى الله فامسكو تمت

الرساله بعون الله وحسن توفيقه

نه ارساله في سلك الحر والقد

من تصيف مولد الاعلم نصر المله

والدين محمد الطوسر

قدس سره
عبداللہ

三

لَا أَقْدِرُ، بَاطِلًا فِي تَشْرِيدِهَا
وَالْحَبِجْ وَفِي صُلْبِهَا
نَفْسٌ أُولِيهَا عَيْنَا ثَلَاثِيَّةٌ
بَعْدَ التَّشْرِيدِ بِأَيِّ تَبَايُنٍ
وَكُلُّ الْمَسْئُولِ وَالْجَوَابِ
مِنْ أَعَادَةِ نِطَامِ الْمَلَكِ
الَّذِينَ عَلَى الْمَوْسِمِ كَيْفَ
طَلَقَ الْفَاعِلُ بِرَأْيِهِ
رَحِمَ الْمُهَيَّبِ كَلَامًا

في الكافي باب الارادة انهم صعدوا النعل

عنه من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن ابيه
 ابي عمر بن ابيه عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله
 والاشتهر بحدثة قال محمد بن يعقوب الكليني رحمه الله
 في صفات الذات وصفات الفعل ان كل شئ من صفات
 الله بها وكانا جميعا في الوجود فذلك صفة فعل يقتضيه
 انك تبت في الوجود ما تريد وما لا تريد وما يرضاه وما ينسخط
 وما يحب وما يبغض ولو كانت الارادة من صفات الذات
 مثل العلم والقدرة كان ما لا يريد ناقضا للعلم ولو كان
 ما يحب من صفات الذات كان ما يبغض ناقضا للعلم
 الا ترى انما لا تجد في الوجود ما لا يعلم وما لا يقدر عليه وكذلك
 صفات ذاته لا تزل لتسايقه وعجزه وذلة وجوده ان يقال
 يجب من اطاعه ويبغض من عصاه ويوالي من اطاعه و
 يعادي من عصاه وانه يرضى ويسخط ويقال في الدعاء اللهم ارض
 عني ولا تسخط علي وتولي ولا تعادي ولا تحور ان يقال لا
 ان يعلم ولا يقدر ان لا يعلم ويقدر ان يملك ولا يقدر ان لا يملك و
 يقدر ان يكون غير احكاما ويقدر ان لا يكون غير احكاما ويقدر
 ان يكون جوادا ويقدر ان لا يكون جوادا ويقدر ان يكون غفورا
 ويقدر ان لا يكون غفورا ولا تجد ايضا ان يقال اراد ان يكون
 ربا وقد عفا وغفوا وعززا وحكما وما كان او قادرا لان هذه
 من صفات الذات والارادة من صفات الفعل لا ترى
 انه قال اراد هذا ولم يرد هذا وصفات الذات تنفي عن كل
 منها ضدها يقال حي وعالم وسميع وبصير وعزير وحكيم غني بملك
 حليم عدل كريم فالعلم ضده الجهل والقدرة ضده العجز والحيق ضده
 الموت والغنى ضده الذلة والحليم ضده الخلق وضده الحكم العجلة
 والجهل وضده العدل الجور والظلم انهم

ان يسجد لادم وشاء ان لا يسجد ولو شاء لسجد ونهى آدم عن اكل الشجرة
 وشاء ان يأكل منها ولم يشأ لم يأكل علي بن ابراهيم عن المختار بن محمد
 ومحمد بن الحسن عبيد الله بن الحسن العلوي جميعا عن الفتح بن يزيد الجرجاني
 عن ابي الحسن عليه السلام قال ان الله اراد ان يمشي بين ارادة حتم وارادة غم
 ينفي وهو كشيء ويأمر وهو كشيء او ما رايت انه في آدم وزوجه ان يأكل
 من الشجرة وشاء ذلك ولم يشأ ان يأكل لما غلبت شهوتهما مشيئة الله
 وامر ابراهيم ان يذبح اسحق ولم يشأ ان يذبحه ولو شاء لما غلبت مشيئة ابراهيم
 مشيئة الله مع علي بن ابراهيم عن اسمعيل بن محمد عن معبد عن دوست بن
 منصور عن فضيل بن يسار قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول شاء
 واراد ولم يجب ولم يرش شاء ان لا يكون شيء الا بعلم واراد مثل ذلك
 ولم يجب ان يقال ثالث ثلثه ولم يرش لعباده الكفر محمد بن يحيى عن
 احمد بن محمد عن احمد بن محمد بن محمد بن ابي نضر قال قال ابو الحسن الرضا
 قال الله ابن ادم بمشيئتي كنت انت الذي تشاء لنفسك ما تشاء
 وتبقي ادبتي فرائضي وبنعمتي قوتيت على معصيتي جعلتك سميعا
 بصيرا قويا ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك
 وذاك اني اول حسنة اناك منك وانت اولي سيئاتك مني وذاك انني

عن علي بن ابراهيم
 عن ابي الحسن عليه السلام
 عن علي بن ابراهيم
 عن ابي الحسن عليه السلام
 عن علي بن ابراهيم
 عن ابي الحسن عليه السلام

لم اسأل عما افعل وهم يسألون اني
 وفروني او البنا في ان لا يكون
 الخ و ارادة الله تعالى
 كرامة من العبد و ان لا يكون
 عن اي شيء للعبد ما اختار
 وفروني او البنا في ان لا يكون
 الخ و ارادة الله تعالى
 كرامة من العبد و ان لا يكون
 عن اي شيء للعبد ما اختار
 وفروني او البنا في ان لا يكون
 الخ و ارادة الله تعالى
 كرامة من العبد و ان لا يكون
 عن اي شيء للعبد ما اختار

ما في ان لا يكون شيء في السماء والارض الا بسعة علم
 من اهل بيته عن احمد بن محمد بن محمد بن خالد عن ابيه ومحمد بن يحيى عن
 ابن محمد بن عيسى عن الحسين بن سعيد ومحمد بن خالد جميعا
 عن فضالة بن اريب عن محمد بن عمار عن حريز بن عبد الله عن
 ابن مسكان جميعا عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا يكون شيء في الارض
 ولا في السماء الا بهداه لخصا لا سبع بمشيئة وارادة وقد وقضا
 واذن وكتاب واجل فمن زعم انه يقدر على نقض واحد فقد كفر
 ورواه ايضا علي بن ابراهيم عن ابيه عن محمد بن محمد بن خالد عن
 زكريا بن عمران عن ابي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام قال لا يكون
 في السما والارض الا بسبع بقضاء وقدرة وارادة ومشيئة و
 اجل واذن فمن زعم غير هذا فقد كذب على الله او رد على الله

فعل الله تعالى
 لا يكون شيء الا بسعة العلم
 ترك ما اراد من العبد
 كبرياءات في السما والارض
 وغيرها ولا في السما والارض
 لشيء من فعله في السما والارض
 بشيئة الله فعل العبد او تركه
 غير ذلك مع صدور ذلك الفعل او تركه
 مع قدرته مع الاعمال او تركه
 باختياره ذلك العبد وبشيئته
 كما يظهر من كتابه في القدر
 مع ان ارادة وقيل بانه
 مع ان ارادة وقيل بانه
 مع ان ارادة وقيل بانه

البثور
جوهر
معدود

انه خلق من اصل قديم ولا يكون تدبر الا باحتذاء مثال ثم قوله لم
له صفة مثال ولا حد يضرب له فيه الامثال كل دون صفاته تجلي اللغات
تنفي عليه الم افاويل المشبه حين شبهوه بالسبيك والبثور وغير ذلك
من افاويلهم من الطول والاستواء وقولهم متى لم تعقد القلوب منه على
كيفية ولم ترجع الى اثبات هئية لم تعقل شيئا فلم يثبت صانعا ففسر
عليه الم انه واحد بلا كيفية فان القلوب تعرفه بلا تصوير ولا احاطة ثم قوله
الذي لا يبلغه بعد الهمة ولا يناله غوص الفطن وتعا الذي ليس له وقت
معدود ولا اجل محدود ولا نعت محدود ثم قوله عليه الم لم يحلل في الاشياء
فيقال هو فيها كايين ولم يناعها فيقال هو منها باين فنفي عليه الم عنه
لهايتن الكلمتين صفة الاعراض والاجسام لان من صفة الاجسام البنا
و المباني ومن صفة الاعراض الكون في الاجسام بالحلول على غير ماسة
ومبانيه للجسم على تراخي المسام والعلية الم لكن احاط بها علمه واتقنها
منه اي هو في الاشياء بالاحاطة والتدبر على غير ماسة
فوله في الحطة السبعة المذكورة ولامن شيء خلق ما كان تحقيق لغز الابداع
الذي هو تاييس الايسر المطلق لا مرادة ولا مبدء وذلك في النظام الجمي العالم
الوجود بالاسرف في ابداعات نظام الوجود وان كان في الكيانا تكوين مرادها
المخلوقة ابداعا لامرشي م ٢٢ وقوله فيها الامرشي كان تزييع انواع جميعا اي
لا شيء كان كما يكون الكاين من غيرهم ومادته ولا مرشي كان كما يكون المركب من اجزائه

الوجود

الوجودية ومباديه المعنوية ولا مرشي كان كما يكون الشيء من جوهرية المحل
ومقوماته الذاتية ولا مرشي كان كما يكون الشيء من اجعل ذاته وفاعل وجوده م ٢٢
وقوله فيهم منها واحد الاشياء كلها الى اي خلق الاشياء محدودا بالخلق
فاذا كان الا محدودا بالخلق فيه مباديه لم ينع لامتناع ان يكون للنفوس
العاقلة والعقول العادية مطلقا الى الكثرة حقيقة وادراك ذاته سبل م ٢٢
فوله عليه الم وخلق ما علم فعله بجانته بما عدا ذاته فعلمه حيث علمه بذاته بل هو
ذاته وسبل الابداع منه لا شيء اراده انه يعلمه خيرا النظام الوجود فيفيض
وجوده م ٢٢ وقوله عليه الم علمه بها قبل ان يكونها كعلمه بعد تكوينها
اذ ليس من اظهر الاشياء وانكشافها في علمه الفعلي الحق بكل شيء كل حمة الا
ظهور نفس ذاته الاحدية الحققة لانه سبحانه بنفس مرتبة ذاته مفيض كل ذات
وكل حالات ذات وكل وجود وكل حالات وجود على ما وصفه
مسلمات لكواشي م ٢٢ وقوله ولامن عجز ولا مرفعة الى فان
لجواد الحق والغني المطلق جل سلطانه انما ابتداعه وخلقه وافاضته واجاده
لعوالم الابداع على حسب طرق الامكان الذاتي ووع ديرة قابلية
ولعالم الكيانيات بمقدار طاقة الامكان الذاتي وقوه بقوله الامكان
الاستعدادي جميعا فهو سبحانه قد الكيفية بالبرع وخلق ولم يزد على ما افاض
لا عجز وقوة ولا عجز وخلو وصنائه بل انما لعدم الامكان ونقص القابلية للنقص
في جانب القابل مطلقا لا مرجنية الفاعل اصلا م ٢٢ وقوله رحمه الله
امر المؤمنين مع هذه اللفظة على البليغ الالفاظه فبين سدا ومولانا صلوا
وبليغاته على لفظته الشرف البليغ هذه ان التوحيد هذا غير حاش للشوق
ولا مستوف للاقام في المستبين ان نقيض مرشي لا مرشي على ان يكون

السلب البسيط وادراكه اعلم من قاطعاً للنسبة راساً لامن لا شيء على ان يكون
السلب جزاً لادخل من والربط ايجاباً بعد وليا او ايجاباً سلباً متعلق المحل
على ما قد تحقق في الحكمة المتناهي اذ قد اقر في مقاراة ان نقيض كل شيء رغبة
ولا منافضة بين موجبين اصلاً فالصحيح انه سبحانه اوجد الاشياء لا مرشئ الا
اوجدها ولا شيء او مرشئ فاذا قيل هل الخالق خلق الاشياء مرشئ او لا شيء لم يجز
لكوا بل كان كقول سلب في السوال جميعاً واختياراً قسم اخر ثالث هو انه
خلقها لا مرشئ لم يجب ان يعلم انه لا يغني بالعدم واللا شيء الا الاشياء المحض اي انه
لا شيء هناك اصلاً لا ان هناك شيئاً ما يعجز عنه بالاشياء وباللا شيء فاذا
قولهم لا شيء قوله متناهات متناقض وانما الصحيح لا مرشئ فقد بان وظاهر
ان شيخنا الا فحم ابا جعفر الكليني رضوا الله عنهم عليه قد قوّم الفحص وحق النظر
سلك المراط السوي في تفسير كلامه عن حشره الله نعم في غضبه اية الطاهرين و
جزاه خيراً عن ابزورة اهل الدين وعصاة اصحاب اليقين واولادنا من حظم
سقانا من كاسهم انه الرم من رسل وارحم من اشرحم 22 ق

عن ابن محمد عن صالح بن ابي حماد عن الحسين بن يزيد عن الحسن بن
علي بن ابي حمزة عن ابراهيم عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله وبارك
اسمه وتعالى ذكره وجل ثناؤه سبحانه وتقدس وتفرّد وتوحد ولم يزل
يزال وهو الاول والاخر والظاهر والباطن فلا اول ولا وليته وفيه في اعلا
علوه سائر الاركان رفيع البنيان عظيم السلطان منيف الالاء سني
العلياء الذي يغز الوصفون عن كنه صفته ولا يطيقون حمل معرفة الهيته ولا
يحدون حدوده لانه بالكيفية لا يتناهى اليه 23

ناف السنف
اذ اطلوا ارتفع
مناه

الضمير غائب الى المحل اي لا يكون حدود محل معرفته اذ بالوصف لا يسلع الى
مداه وبالصفة لا يدرك منه ماه وبالكيفية لا يتناهى الى حده 24 ق

ما صارت الذات على ابن ابراهيم عن محمد بن
قال لا يطيا ليس عن صفوان بن يحيى عن ابن مسكان عن ابي
بصير قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول لم يزل الله عز وجل ينزل
في العاذلة ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا
مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشياء وكا
المعلوم وقع العلم منه على المعلوم والسمع على المسموع والبصر على
والقدرة على المقدور والقلب فلم يزل الله متحركاً والافعال
تبع الله ان الحركة صفة محدثة بالفعول والافعال بالزلات
مكلمات قال ان الكلام صفة محدثة ليست بالزلات
الله عز وجل ولا مكلم محمد بن يحيى عن محمد بن الحسن
ابن ابي عمير عن هشام بن سالم عن محمد بن مسلم عن ابي
قال سمعت يقول كان الله ولا شيء غيره ولم يزل اعلم بالما بالو
فعله وتلك لونه لعله به بعد كونه محمد بن يحيى عن محمد بن
الحسن عن صفوان بن يحيى عن الكاهن قال كتبت الى ابي
الحسن عليه السلام في دعاء الحمد لله شتّى علمه فكتب الي لا تقرب
شتّى علمه فليس علمه شتّى ولكن قل شتّى رضاه محمد بن يحيى عن
عبد الله عن محمد بن عيسى عن ابي بن نوح انه كتب الى ابي الحسن
يسال عن الله عز وجل ان كان يعلم الاشياء قبل ان خلق الاشياء او كونه
او لم يعلم ذلك حتى خلقها وادخلها وتكونها فاعلم ما خلق عند ما
وكون عند ما كونه فوقع بخطه علمه لم يزل الله عالماً بالاشياء
قبل ان يخلق الاشياء كعلم بالاشياء بعد ما خلق الاشياء علي بن

محمد بن سهل بن زياد عن جعفر بن محمد بن حمز قال كتبت الى الرجل علم الله
 اسالكم ان مواليك اختلفوا في العلم وقال بعضهم انزل الله علما قبل فعل الاشياء
 وقال بعضهم لا نقول انزل الله علما لان معنى تعلم يفعل وان اثبتنا العلم فقد
 اثبتنا مع شيئا فان رأيت جعل الله فداك ان تعلم من ذلك ما اقف عليه
 لا اجوزه وكنت تحب علم الله انزل الله علما تبارك وتعالى محمد بن يحيى
 عن احمد بن محمد بن الحسين بن سعيد عن التميم بن محمد عن عبد الله
 ابن بشير عن فضيل بن يسار عن سكره قال قيل لابي جعفر عليه السلام جعلت فداك ان
 ان تعلم هل كان الله جل جلاله يعلم قبل ان يخلق الخلق انه وحده فقد
 اختلفت مواليك فقال بعضهم قد كان يعلم قبل ان يخلق شيئا من خلقه
 وقال بعضهم اما معنى يعلم يفعل فهو لا يعلم انه لا يخرجه قبل فعل الاشياء
 ان اثبتنا انه لم ينزل علما بانه لا يخرجه فقد اثبتنا معه غم في انزله
 فان رأيت يا سيدي ان تعلم ما لا اعدوه الي غير مكتوب ما زال الله علما
 تبارك وتعالى ابن وهب عن الباق الاول علي بن
ابرهيم عن محمد بن عيسى بن عبيد عن حماد عن جعفر بن محمد بن مسلمان
 الى جعفر عليه السلام انه قال في صفة العلم انه واحد واحد لا يخلو في نفسه
 كثيره مختلفه والاولى جملته ان يخرجه من اهل العراق انه يسمع غير
 الذي يسمع ويغير الذي يسمع قال فقال كذبوا الحد او شبهوا تعالى
 الله عن ذلك انه يسمع بصير بصير وما يسمع ما يسمع قال قلت يروى
 انه يصير علم ما يفعلونه والافعال تعالى الله انما يفعل ما كان بصفته يقول
 المخلوق ليس الله كذلك علي بن ابراهيم عن ابيه عن العباس بن
 عمر عن هشام بن الحكم قال في حديث الزنديق الذي سأل ابا عبد
 الله عليه السلام انه قال لا اتقوا انه يسمع بصير وقال ابو عبد
 الله عليه السلام هو يسمع بصير يغير جارية ويغير غير الله بل يسمع بنفسيه

2 الاول

يعقلونه

بنية وليس قولي انه يسمع بنفسه انه شئ والنفس شئ اخر
 ولكن اردت عبارة عن نفسه اذ كنت مستورا وافهاما لك
 اذ كنت سايلا فاقول يسمع بكلمة لا ان كلمة له بعض لان الكل
 لنا بعض ولكن اردت افهاما والتعريف بنفسه وليس معنى
 في ذلك كلمة الا انه السميع البصير العالم بالخبر لا اختلاو الذات خلا
 معنى الارادة انها من صفات الفعل وبار صفا

الفعل محمد بن محمد الطار عن احمد بن محمد بن عيسى الاشعري عن الحسن
 سعيد الاهوازي عن النضر بن سويد عن عامر بن حميد عن ابي عبد
 الله عليه السلام قال قلت لمرزله الله مريرا قال ان المرزلة لا تكون الا المراد
 لم ينزل الله علما فادركتم اريد محمد بن ابي عبد الله عن محمد بن

عن الحسين بن الحسن عن بكر بن صالح عن علي بن اسباط عن الحسن
 بن محمد عن بكر بن اعين قال قلت لابي عبد الله عليه السلام هل يسمع
 بها مختلفا او متفقا فقال العلم به هو المشية لا ترى انك تسمع الله
 شافعل كذا انشا الله ولا نقول فقل كذا ان علم الله فقل كذا انشا
 دليل على انه لم ينشأ فاذا شاء كان الذي شاء كما شاء وعلم الله

السابق المشية احمد بن ادريس عن محمد بن عبد الجبار
 عن صفوان بن يحيى قال قلت لابي الحسن عليه السلام اخبرني عن الارادة
 من الله ومن الخلق قال الارادة من الخلق الضمير وما يريد وهم
 بعد ذلك من الفعل واما امر الله فارادته احد انه لا يخرجه لك لانه
 لا يروى ولا يسم ولا يتفكر وهذه الصفا منفية عنه وهي صفات الخلق

محمد بن ابراهيم عن محمد بن عيسى بن عبيد عن حماد عن جعفر بن محمد بن مسلمان
 الى جعفر عليه السلام انه قال في صفة العلم انه واحد واحد لا يخلو في نفسه
 كثيره مختلفه والاولى جملته ان يخرجه من اهل العراق انه يسمع غير
 الذي يسمع ويغير الذي يسمع قال فقال كذبوا الحد او شبهوا تعالى
 الله عن ذلك انه يسمع بصير بصير وما يسمع ما يسمع قال قلت يروى
 انه يصير علم ما يفعلونه والافعال تعالى الله انما يفعل ما كان بصفته
 المخلوق ليس الله كذلك علي بن ابراهيم عن ابيه عن العباس بن
 عمر عن هشام بن الحكم قال في حديث الزنديق الذي سأل ابا عبد
 الله عليه السلام انه قال لا اتقوا انه يسمع بصير وقال ابو عبد
 الله عليه السلام هو يسمع بصير يغير جارية ويغير غير الله بل يسمع بنفسيه

قد روي في بعض النسخ
 ان الله يسمع بصير بصير
 وما يسمع ما يسمع

هو نفسه ونفسه هو قدرته نافذة فليس يحتاج ان يسمى نفسه
ولكنه اختار لنفسه اسما غير يدعوه بها لانه اذا لم يدع باسمه
لم يعرف فاول ما اختار لنفسه العلي العظيم لانه اعلى الاشياء كلها
فعناه الله واسمه العلي العظيم هو اول اسمائه اعلى كل شيء وبهذا
الاسناد عن محمد بن سنان قال سالت عن الاسم ما هو قال الصفة هو
محمد بن ابي عبد الله عن محمد بن اسمعيل عن بعض اصحابه عن بكر بن
صالح عن علي بن صالح عن الحسن بن محمد بن خالد بن يزيد عن عبد
الاعلى عن ابي عبد الله عليه السلام قال اسم الله غيرم وكل شيء وقع عليه اسم
فهو مخلوق ما خلا الله فاما ما جرى به اللسان او عملت الايدي فهو
مخلوق والله غاية من غاياه والغاية غير الغاية موصوفة
وكل موصوف موصوف وصانع الاشياء غير موصوف بخد يسمى لم يتكون
فيعرف كيتو ينفذ بضع غير ولم يتناه الغاية الا كانت غير لا يذ لك من
فهم هذا الحكم انما هو التوحيد الخالص فارعوه وصدقوه وفهموه
باذن الله من زعم انه يعرف الله بخفا او بصورة او مثال فهو مشرك
لان حجاب ومثاله وصورة غير واما هو واحد موحد وكيف يوحد من
زعم انه يعرفه بغيره وانما عرف الله من عرفه بالله من لم يعرفه به فليس
يعرفه انما يعرف غير ليس بين الخالق والمخلوق شيء والله خالق
الاشياء لا من شيء كان والله يسمى باسمه وهو غير اسمائه والاسماء غير
باب معاني الاسماء واشتقاقها عدة من اصحابنا عن اهل
ابن محمد بن خالد عن القيس بن جبر عن جده الحسن بن راشد عن عبد
الله بن سنان قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن تسمية الله الرحمن الرحيم
قال الباء بها الله والسين سناء الله واليم محمد الله وروي بعضهم اليم

اليعنى
يحد

البها الحسن

مكرر الله

ملك الله والله الله كل شيء الرحمن بجميع خلقه والرحيم بالكل
خاصة علي بن ابراهيم عن ابيه عن النضر بن سويد عن
هشام بن الحكم انه سالت ابا عبد الله عليه السلام عن اسماء الله
واشتقاقها الله ما هو مشتق فقال يا هشام الله مشتق
من الله واليعنى ما هوها والاسم غير المسمى من عبد الاسم
دون العبد وقد كفر ولم يعبد شيئا ومن عبد الاسم والعبد فقد
اشرك وعبد اثنين ومن عبد العبد دون الاسم فذا الش
التوحيد افهمت يا هشام قال قلت زدني قال لتستعوا
اسما فلو كان الاسم هو المسمى لكان لكل اسم منها الله ولكن الله
يعني ذلك عليه بهذه الاسماء وكلها غير يا هشام المجراسم للمأكول
والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للحرق
افهمت يا هشام ففهم ما تدفع به وتناقض به اعدائنا المجردين مع الله
عز وجل غير فليعلم فقال نفعاك الله به وثبتك يا هشام والهاء
فوالله ما قهرني في التوحيد حتى قت متاي هذا عدة من اصحابنا
عن احمد بن محمد بن ابي عن القيس بن جبر عن جده الحسن بن راشد
عن ابي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام قال سالت عن معنى الله فقال
استولى على ما دق وجل علي بن محمد عن سهل بن زياد عن يعقوب
ابن يزيد عن العباس بن هلال قال سالت الرضا عليه السلام عن
قول الله عز وجل الله نور السموات والارض فقال هادي
لاهل السماء وهاذي لاهل الارض وفي رواية البرقي هادي من

الاسماء
التي هي
الاسماء
منها
الاسماء

احد

الهدى
الرشاد

السما وهدي من في الارض احسن ادرى عن محمد بن
الجبار عن صفوان بن يحيى عن فضيل بن عثمان عن بن
ابي يعفور قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل
هو الاول والاخر قلت اما الاول فقد عرفناه واما الاخر
فبين لنا تفسيره فقال انه ليس بشئ الا يبيد او يتغير او
يدخله الغير والزوال او يتقل من لون الى لون ومن هيئة
الى هيئة ومن صفة الى صفة ومن زيادة الى نقصان ومن
نقصان الى زيادة الارب العالمين فانه لم ينزل ولا ينزل
بحاله ولحقه هو الاول قبل كل شئ وهو الاخر على ما لم ينزل
لا يختلف عليه الصفات والاسماء كما يختلف على غيره مثل الا
لشئ الذي يكون ترابا مرة وحملا مرة ورفا مرة وميما مرة
الذي يكون قرا مرة ونبها مرة ورفا مرة وميما مرة
الاسماء والصفات والله جل وعز بخلاف ذلك علي بن ابراهيم
اسه عن بن ابي عمير عن بن اذينة عن محمد بن حكيم عن عبيد الله
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام وقد سئل عن الاول والاخر
فقال الاول لا عن اول قبله ولا عن بدئ سبقه واخر لا عن
نهاية كما يعقل من صفة المخاوتين ولكن قد علم اول اخر لم ينزل ولا ينزل
بلا بدئ ولا نهاية لا يقع عليه حدوث ولا يحول من حال الى حال
خالق كل شئ محمد بن ابي عبد الله رفعه الى ابي هاشم الجعفي قال
كنت عند ابي جعفر الساعلي لم نسأله حقا فقال اخبرني عن الرب

بادیدد ذهب
وانقطع حق
التفر

ویدله والی ایغیر و
کیمی ایلم

البحر المحرك بين الخلافة والبرق

في هذا الحديث
أكرام الله له

تبارك وتعالى اسما وصفات في كتابه واسما وصفاته هي هو
الوجه على ان هذا الكلام وجهين ان كنت تقول هو
اي انه ذو عديد وكثرة فتعالى الله عن ذلك وان كنت تقول
الصفات والاسماء لم تزل فان لم تزل بحتم معنيين فان قلت
لم تزل في علمه وهو مستحقها فنعلم وان كنت تقول لم يزل
لتصويرها وهجاها وتقطع حروفها فاعاذ الله ان يكون معه
شيء غيره بل كان الله ولا خلق ثم خلقها وسيلة بينه وبين خلقه
يتضرعون بها اليه ويعبدونه وهي ذكره وكان الله ولا ذكر
المذكور بالذكر هو الله العدم الذي لم يزل والاسماء والصفات
مخلوقات والمعاني هي الله الذي لا يليق به الاختلاف
ولا الايتلاف وانما يختلف ويانثف المتجزي فلا يقال الله
مؤتلف ولا الله قليل ولا كثير ولكنه العديم في ذاته لان ما سوى
الواحد متجزي والله واحد لا متجزي ولا متوهم بالعلم والكم وكل
متجزي او متوهم بالعلم والكم فهو مخلوق دال على الخلق له قول
ان الله قد برز حيث انه لا يعجز شيء عن ان ينفذ بالعلم العجز
العجز لسواه وكذلك قولك عالم انما نفيت بالعلم الجهل وجعلت
الجهل سواه واذا افنى الله الاشياء افنى الصورة والجماد والتقليع
ولا يزل من لم يزل عالما والروح فكيف سمينا ربنا سمينا
لانه لا يخفى عليه ما يدرك بالاسماع ولم نضنه بالسمع العقول
في الراس وكذلك سمينا بصيرا لانه لا يخفى عليه ما يدرك بالابصار

اسماء و صفات
هو يغني ال

في حق الصوفى والاسماء والصفات والاعمال والادب
الاعمال والادب

جمع اولها الى الثاني
والثاني الى الثالث
والثالث الى الرابع
والرابع الى الخامس
والخامس الى السادس
والسادس الى السابع
والسابع الى الثامن
والثامن الى التاسع
والتاسع الى العاشر

ان هذا هو
 العليل والعليل
 في الموصوف
 على متناول
 العليل
 في الموصوف
 على متناول
 العليل

شارک

وهو الذي خاطب الله به الخلق فكلمهم بما يعقلون ليكون عليهم حجة في
 تضييع ما ضيعوا فقد يقال للرجل قلب وحوار وثور وسكره وعلمه و
 كل ذلك على خلافه وحالاته لم يقع الاسامي على معانيها التي كانت بنيت ^{عليها}
 لان الانسان ليس باسد ولا قلب فافهم ذلك رحل الله وانما سمي الله ^{لأن}
 غيره ما حدث علمه الاشياء استعان به على حفظ ما يستقبل من احوال ^{فما}
 الروية فيما يخلق من خلقه ونفسه ما مضى مما افنى من خلقه مما لم يحضره ذلك ^{لأن}
 العلم ويغيبه كان جاهلا ضعيفا كما ان الورد اينا علماء الخلق انما سمي بالعلم ^{لأن}
 اذ كان فيه جملة وبعافار قههم العلم بالاشياء فغادوا الى الجهل وانما سمي الله علما ^{لأن}
 لانه لا يحيل شيئا فقد جمع الخالق والمخلوق واسم العالم واختلف المعنى على ما ^{لأن}
 وسمى بهذا سمعا لا بخيرت فيه يسمع به الصوت ولا يبر به كما ان خرتنا الذي ^{لأن}
 به نسمع لا نقوى به على البصر ولكن اجرائه لا يخفى عليه شيء من الاصوات ليس على ^{لأن}
 حد ما سمي نحن فقد جمعنا الاسم بالسمع واختلف المعنى وكذا البصر لا يخبر ^{لأن}
 منه ابصر كما ان ابصر خبرت من الاستفيع به في غير ولكن الله بصير لا ^{لأن}
 يحتمل شخصا منظور اليه فقد جمعنا الاسم واختلف المعنى وهو ^{لأن}
 قائم ليس على معنى انصاف وقيام على ساق في كبد كما قامت الاشياء ^{لأن}
 ولكن قائم بخبرانه حافظ كقول الرجل القائم بامر فلان والله هو القائم ^{لأن}
 على كل نفس بما كسبت والقائم ايضا في كلام الناس الباقي والقائم ايضا ^{لأن}
 يخبر عن الكفاية كقولك للرجل قم بامر بني فلان اي كفهم والقائم من اقام ^{لأن}
 على ساق فقد جمعنا الاسم ولم يجمع المعنى واما اللطيف فليس على قلة ^{لأن}
 وقضاة وصغر ولكن ذلك على النفاذ في الاشياء والاستماع من ان يدرك ^{لأن}

العلم الخليل
 وكل شيء

لا ينفذ
 لا يحل

الكذب واللعن
 الشدة والضعف

العلم الخليل
 وكل شيء

أو الخاف
 كذا صنفه

كقولك

كقولك للرجل لطف عن هذا الامر ولطف فلان في مذهبه وقوله
 يخبرك انه غمض فيه العقل وفات الطلب وعاد متعقا متلطف لا يدرك ^{أي صار}
 الوهم وكذلك لطف الله ببارك وتعم عن ان يدرك جد او ^{أي صار}
 يجد بوصف والطافة منا الصغر والقلة فقد جمعنا الاسم ^{أي صار}
 المعنى واما الجبر فالذي لا يغرب عنه شيء ولا يفوته ليس للتجربة ولا ^{أي صار}
 للاعتبار بالاشياء فعند التجربة والاعتبار علما ولولاها ما علم ^{أي صار}
 لان من كان كذلك كان جاهلا والله لم يزل جبريا يخلق والخير ^{أي صار}
 الناس المستخرج عن جهل المتعلم فقد جمعنا الاسم واختلف المعنى ^{أي صار}
 واما الظاهر فليس من اجل انه على الاشياء بركوب فوقها وقعود ^{أي صار}
 عليها ويسمى لذراها ولكن ذلك لقره ولغلبة الاشياء وقدر عليها ^{أي صار}
 كقول الرجل ظهرت على اعدائي واظهر الله على خمر نجح عن الفلج ^{أي صار}
 الغلبة فهكذا اظهر الله على الاشياء ووجه اخر انه الظاهر لما اراده ^{أي صار}
 لا يخفى عليه شيء وانه مدبر لكل ما يرى فأي ظاهرا ظهر واوضح من الله ^{أي صار}
 ببارك وتعم لانك لا تقدم صنعة حيث ما توجهت وفيك من ^{أي صار}
 اناره ما يغنيك والظاهر منا البارز بنفسه والمعلوم مجده فقد ^{أي صار}
 جمعنا الاسم ولم يجمعنا المعنى واما الباطن فليس على معنى الاستبطان ^{أي صار}
 للاشياء بان يغور فيها ولكن ذلك منه على استبطان للاشياء علما ^{أي صار}
 وتدبر القول القابل البطنة يعني خبرته وعلمت ملكه وسره والباطن ^{أي صار}
 من الغايب في الشيء المستتر وقد جمعنا الاسم واختلف المعنى واما العلم ^{أي صار}
 فليس على معنى علاج ونصب واحتياك مداراة ومكر كما ينظر العباد ^{أي صار}

غمض اذا خفي امره
 وشتر غوره

الصحيح ما هو الصدوق
 اعتبار

يسمى اي ترفع
 الفلج الظفر الغر

قفت
 استبطن امره
 على دخلته

استوتيه

قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن الروح التي في ادم قوله فاذا
 ونفخت فيه من روحي قال هذه روح مخلوقة والروح التي في عيسى
 مخلوقة عنه من اصحابنا عن الحسن بن محمد بن عيسى عن
الحسين بن علي بن حماد قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن
قول الله وروح منه قال هو روح الله مخلوقة خلقها في ادم
محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن محمد بن خالد عن اليعاقبة
عن عبد الحميد الطائي عن محمد بن مسلم قال سالت ابا عبد الله
عليه السلام عن قول الله عز وجل ونفخت من روحي في هذا النطفة
ان الروح متحرك كالريح وانما سمي روحا لانه اشتق اسمه من الروح
وانما اخرجته على لفظة الروح لان الارواح مجانس للريح وانما
اصنافه الى نفسه لانه اصطفاه على سائر الارواح كما قال البيهقي
البيهقي يروي عن رسول الله من الرسل خليفته واشباه ذلك كل ذلك
مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبر عنه من اصحابنا عن احمد
ابن محمد بن خالد عن ابيه عن عبد الله بن جعفر عن ابي ايوب الخزاز
عن محمد بن مسلم قال سالت ابا جعفر عليه السلام عن ارواح الله
خلق ادم على صورته فقال هي صورة محدثة مخلوقة اصطفاه الله
واختارها على سائر الصور المختلفة فاضاها الى نفسه كما اضاف
الكعبه الى نفسه والروح الى نفسه فقال يبي ونفخت من روحي
 في جمع الناس

ابا عبد الله

هذا الحديث
 ان النفس
 مجردة
 وادلتهم
 ان بعض
 بول هذه
 ان المراد
 الناطقة

ويسالونك يا محمد عن الروح احلف في الروح المسئول عنه على

اقوال

على اقوال احدها انهم سألوه عن الروح الذي في بدن الانسان
 ما هي فاجبهم وساء له عن ذلك قوم من اليهود عن بن مسعود
 وابن عباس وجماعة واختاره الجبائي وعلى هذا فانما عدل الله
 صلى الله عليه واله عن جوابهم لعله ان ذلك ادعى لهم الى الصلاح
 الدين ولا انهم بسؤالهم متعنتين لاستفيد من فلو صدر الجواب
 لازدادوا عناد او قد قيل ان اليهود قالوا الكفار يرش سألوا محمدا
 عن الروح فان اجابكم فليس بنبي وان لم يجيبكم فهو نبي فانا نجد
 لبننا ذلك فامره سبحانه بالعدل عن جوابهم وان يكلمهم في معرفة
 الروح ما في عقولهم ليكون ذلك علما على صدقهم ودلائل على نبوتهم و
 ثابته انهم سألوه عن الروح اهل مخلوقه محدثه ام ليست كذلك
 سبحانه قل الروح من امر ربي اي من فعله خلقه وكان هذا جوابا
 لهم عما سألوه بعينه وعلى هذا فيجوز ان يكون الروح الذي سألوه
 عنه هو الذي به قوام الجسد على قول ابن عباس وغيره ام جبرائيل
 على قول الحسن وقتاده ام ملك من الملائكة له سبع الف وجه و
 سبعون الف اسنان يسبح الله بجميع ذلك على ما روي عن علي
 ام عيسى ع فانهم سألوه عن الروح وبالله ان المشركين سألوه عن الروح
 الذي هو القرآن كيف يلقا الله الملك وكيف صار معجزا وكذا
 نظم وترتيبهم مخالفا لانا من كلامنا من الخطبة والاشعار وقد سماه
 الله تعالى روحا في قوله وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا فقال
 سبحانه قل يا محمد ان الذي هو القرآن من امر ربي انزله على دلاله

بنوح وليس من فعل المخلوقين ولا يدخل في امكانهم وعلى هذا فقد
 وقع الجواب ايضا موقعه ما على القول الاول فكل من معنى الروح
 من امر ربي وهو من الامر الذي يعلمه ربي ولم يطع على احد واختلف
 العلماء في حسمه العلماء في حسمه الروح
 العلماء في حسمه الروح
 مذهب اكثر المتكلمين واختاره السيد الاجل المرتضى علم الهدى
 قدس الله روحه وقيل هو جسم هوائي على بنيه حيواني في كل
 جزء منه حيوة عن علي بن عيسى قال وكل حيوان روح وبدان
 الا ان منهم من الاغلب عليه الروح ومنهم من الاغلب عليه البدن
 وقيل ان الروح عرض لم يختلف فيه فقيل هي الحيوة التي يتبها لها
المحل لوجه القدرة والعلم والاختيار وهو مذهب الشيخ المفيد
 ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان رضي الله عنه والبلخي وجماعة من
 الثعلبي البغداديين وقيل هو معد في القلب عن الاسوارى وقيل
 ان الروح الاسنان وهو كالحكف عن بن الحشيد والنظام
 قال بعض العلماء ان الله تعا خلق الروح من ستة اشياء
 من جوهر النور والطيب والبقا والحيوة والعالم والعلق الا ترى
 انه مادام في الجسد كان الجسد نورانيا يبر بالعندين ويسمع
 بالاذنين ويكون طيبا فاذا اخرج من الجسد نبت الجسد ويكون
 باقيا فاذا فارقه الروح يله وفق ويكون حيا ويصير بحر وجه ميتا
 ويكون عا لما فاذا اخرج منه الروح لم يعلم شيئا ويكون علويا لطيفا
 بوجد به لحيوة بدالة قوله نعم في صفة السمكة بل حيا عند ربيهم

فهو من اموال
 العلماء في حسمه
 الروح

قال بعض
 العلماء
 ان الروح مركب

يرزقون فرحين واجسامهم قد بليت في الراب وقوله وما اوتيتهم
 من العلم الا قليلا قيل هو خطاب للسمع صلعم ولغزم اذ لم يبين له
 الروح ومعناه وما اوتيتهم من العلم المنصوص عليه الا قليلا اي شيئا
 يسيرا لان غير المنصوص عليه اكثر فان معلومات الله نعم لا نهاية له
 وقيل خطاب لليهود الذين سألوه فقالت اليهود عند ذلك كيف
 وقد اعطانا الله التوراة فقال المتوهم في علم الله قليل انتهى

في الكسكول

المذاهب في حقيقة النفس اعني ما يشير اليه كل احد بقوله انا
 كثيرة والداير منها على الالبنة والمذكور في الكتب المشهورة
 اربعة عشر مذهب الاول انها هذا الهيكل المحسوس المعبر عنه
 بالبدن الثاني انها القلب اعني العضو الصنوبري الذي المختص
 الثالث انها الدماغ انها الرابع اجزا لا يتجزى في القلب وهو
 مذهب النظام ومتابعيه الخامس انها الاعضاء الاصلية المتلك
 من المذاهب السادس انها المزاج السافر بعنه انها الروح الحيواني
 يقرب ما قيل انها جسم لطيف سار في البدن سريل ماء الورد
 في الورد والدهن في السعسم الثامن انها الماء التاسع انها النار
 والحارة الغريزية العاشر انها النفس الحادي عشر انها الواح
 ثعاعا يقولون علوا كبيرا الثاني عشر انها الاركان الاربع المألوفة
 انها صورة نوعية قائمة بمادة البدن وهو مذهب الطبيعيين
 الرابع عشر انها حور مجرد عن الماده الجسم اعوارض الجسمانيات لها

لم يبقوا بغير اهل الجنة وهذا كل خير مع التوفيق والانتقال اهل النار وهما
 كل من مع الجنان وان الله خلق الشيطان والانس ابداً وهو ان الله خلق الشيطان
 وان هذا الشيطان ان يكون احب اليك من الله والانس ابداً وهو ان الله خلق الشيطان
 عام الله نعم ان ذلك يفضي الى سوء الخاتمة بقوله بالله منه حكيم

فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر ابدي فقد كذب على الله
 الحسين عن معاذ بن محمد عن الحسن بن علي الوشاح عن ابي الحسن
 الرضا عليه السلام قال سالت فقلت الله فوض الامر الى العباد و
 الله اعز من ذلك قلت فخيرهم على المعاصي قال الله اعدك
 احكم من ذلك قال نعم قال قال الله يا ابن ادم انا اولي بحسنائك
 منك وانت اولي بسينائك فمعدلت المعاصي بقوتي الى جعلها
 علي بن ابراهيم عن اسبه عن اسمعيل بن مرام عن يونس بن عبد
 الرحمن قال قال لي ابو الحسن الرضا عليه السلام يا يونس لا تقبلن
 القدرية فان القدرية لم يقولوا يقول اهل الجنة ولا يقول اهل
 النار ولا يقول ابليس فان اهل الجنة قالوا اللهم الذي هدانا
 لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله والاهل النار ربنا
 غلبت علينا شقوتنا وكنا قوماً ضالين وقال ابليس ربنا
 اغويتني فقلت والله ما اولى بقولهم ولكني اقول لا يكون الا
 بما شاء الله واراد وقد روي في يونس ليس هكذا الا يلو
 الا ما شاء الله واراد وقد روي في يونس تعلم ما المشية
 قلت لا قال هو الذكر الاول فتعلم ما الارادة قلت لا قال هي
 الغيرة على ما يشاء فتعلم ما القدر قلت لا قال هي الهندسة و
 وضع الحدود من البقاء والفناء قال نعم قال والقضاء هو
 الابرار واقامة العين قال فاستاذنته ان اقبل اسرف
 قلت ففتح لي شاكنت عن غفلة محمد بن اسمعيل عن الفضل

محمد بن اسمعيل عن الفضل
 محمد بن اسمعيل عن الفضل
 محمد بن اسمعيل عن الفضل

ابن شاذان عن جابر بن عيسى عن ابراهيم بن عمر الجاني عن ابي عبد الله
 قال ان الله خلق الخلق فخلق ما هم صابرون اليه وامرهم
 ونهاهم فما امرهم به من شيء فقد جعل لهم السبيل الى
 تركه ولا يكونون اخذين ولا تاركين الا باذن الله على
 ابن ابراهيم عن محمد بن عيسى عن يونس بن عبد الرحمن
 عن حفص بن غرط عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال
 رسول الله صلى الله عليه واله من زعم ان الله يامر
 بالسوء والنهي فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير
 والشر مشيئة الله فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم
 ان المعاصي بغيرة الله فقد كذب على الله ومن كذب
 على الله ادخله الله النار عده من اصحابنا عن احمد بن
 ابي عبد الله عن عثمان بن عيسى عن اسمعيل بن جابر قال
 كان في مسجد المدينة رجل يتكلم في القدر والناس مجمعون
 قلت يا هذا اسالك سالت بكون في ملك الله تبارك وتعالى
 ما لا يريد قال فاطرق طويلاً ثم رفع راسه الى فقال يا هذا ليس
 قلت انه يكون في ملكه ما لا يريد انه لم يور ولا شيء قلت لا يكون
 ملكه الا ما يريد اقررت لك بالمعاصي والى قلت لا يعبى الله
 سالت هذا القدري وكان من جوابه كذا وكذا فقال النفس
 اما الوال غير ما قال لهلك محمد بن يحيى عن احمد بن محمد

القوي
 الامان قد فعل
 لم يصب وليس الله
 شره في يد فعله
 قول المعزلة طلل

والقدر وهم اهل الحق وواحد حدث من منج الفلسفة يقولون
 وهو مذهب ابن الحسين البصري من المعزلة ومن يتبعه وهذا اجمع بين
 والقدر مذهب جهم ان حركة الماشئ كحركة المرتعش وحركة الورق
 وفاعل الجميع هو الله بلا مقارنة قدرة في العبد اصلا وانه لا يستحق العبد
 مدحا ولا ذمّا عقلا وهذا اغلوته لجهم مذهب الاشاعرة ان فاعل الجميع
 هو الله لكن حركة الماشئ ليست كحركة المرتعش فان الاول
 بجامعة لقدرة في العبد غير موثرة بخلاف الثانية فالاولى مكتسبة
 دون الثانية ومعنى الكتب ان الفعل والترك مقارنته لقدرة في
 العبد غير موثرة بالفعل لمقارنته انما اثره قدرة الله نعم لولاه لاثرت على
 وفق ما اثرت قدرة الله فيه من الفعل والترك وانه لا يستحق العبد
 مدحا ولا ذمّا عقلا ومذهب القدرية ان العبد مؤثر في الفعل
 والترك وقادر على كل ما وانه يستحق المدح والذم عقلا وان لم يتق
 تعاطى الى اطاعة العاصد في وقت في ذلك الوقت الا انفس واللجاء
 فانه يجب على الله نعم كل لطف ناجع فليس مقدور نعم من اللطف
 ما لو فعله بالعاصد في وقت الا يطاع فيه فليس فعل العبد ولا ترك
 بشية الله ولا ارادته ولا قدره ولا قضاءه وقدره بما لا يكون
 الى اخره وان قدرته على فعله في وقت يتقدم على ذلك الوقت فهو
 بالقدر غير متوقف فعلمه ولا تركه على الاذن من الله ومذهب
 اهل الامرين الامرين ان العبد مؤثر في فعله وتركه وقادر على كل ما
 ويستحق المدح والذم عقلا وان الله تعالى لا يقد ولا يخص الاختيار

العاصد على ذلك الوقت فهو يستقل بالقدر غير متوقف على اللطافة
 فما من فعل او ترك من العبد الا بشية الله وارادته وقدره وقضائه
 وان قدرته على فعله او تركه في وقت لا يتقدم على ذلك الوقت
 فلا يستقل العبد بالقدر بل هو متوقف فعلمه وتركه على الاذن
 من الله ومذهب ابن الحسين هو مذهب المعزلة بعينه مع ضم
 قاعدة من الفلاسفة وهي ان الشيء ما لم يجب بوجوب سابق
 لم يوجد لامتناع تخلف المعلول عن العلل النامية والمراد بالوجوب
 السابق الوجوب بالنسبة الى الموقوف عليه فهو جري قدره اما
 كونه جريا فلا يمتنع هذه القاعدة شرعية لمذهب جهم والاشاعرة في السلام
 اذ يعارض تجس والعقلاء العقلية فقد وقع بما فرغ منه من ثمة الجبر واما
 كونه قدره باظهار حيل الاشاعرة والاختيار
عليه بن ابراهيم بن هاشم بن محمد بن عيسى بن نوح بن عبد
الرحمن بن حمزة بن محمد الطيار عن ابي عبد الله عليه السلام قال ما من
 قبض ولا بسط والاولة في مشيئة وقضا وابتلاء عنه من
 اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن ابيه عن فضالة بن ابي
 عن ابن الطيار عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان لم يكن شيء
 قبض ولا بسط ما امر الله به او نهى عنه الا وفيه لله عز وجل ابتلاء وقضا
 فان قيل الابتلاء والاختيار صفة من لا يعلم ما يتم اليه بعد الاختيار
 قبله والحال انه جل ثناؤه لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء الازل
 الى الابد قبل وقوعه وبعد وقوعه سبحانه من غير زيادة ونقصان

وما جعلنا القبلة التي كنت عليها الجهة التي كنت عليها صعد للصلوة
انما هي ناطق منقول جعل يريد وما جعلنا القبلة التي كنت عليها
وهي الكعبة لان رسول الله صلى الله عليه وآله لم كان يصلي بمكة الى
الكعبة ثم امر بالصلاة الى الصخر بيت المقدس بعد الهجرة تالفاه
للزهور ثم حرك الى الكعبة ويقول وما جعلنا القبلة التي كنت عليها
الجهة التي كنت عليها اولاً بمكة وما رد ذلك اليها الا لنعلم من يتبع
الرسول فمن يتبع على عقبيه الامتحنوا للناس وابتكروا لنعم الناس
على الاسلام الصادق فيه من هو على صفة ينكسر على عقبيه لقلقه فيريد
كقوله وما جعلنا اعداءهم الا فتنة للذين كفروا الا ان يكون سائناً
للمسلمين جعل بيت المقدس قبلته يعني ان اصل اركان يستقبل الكعبة
وان استقبلت بيت المقدس كان امرها عرضاً لغرض وانما جعلنا
القبلة الجهة التي كنت عليها قبل وقتها هذا وهي بيت المقدس فخرج
الناس ونظروا من يتبع الرسول منهم ومن لا يتبعه ونزع عنهم
ابن عباس رضي الله عنه انه كانت قبلته بمكة بيت المقدس الا انه
كان يجعل الكعبة بينه وبينه فان قلت كنت قال لنعلم ولم نزلنا بذلك
قلت معناه لنعلم على ما يتعلو به الجاهل وهو ان يعلمه موجوداً احاصلاً
وكنهه ولم يعلم الله الذين جاء هذا واسموا يعلم الصابرين وقتل النعمان
رسول الله والمؤمنين وانما استدل على الخرافة لانهم خواصه اهلاً
الزلفى عنده وقتل معناه لغير التابع من الكناص كما قال لغير الله
الجنت من الطبيب فيضع العلم موضع التميز لان العلم به يقع التميز انتهى

من كتاب الدعاء الوافية للشيخ العبد الاني الفاسم علي بن موسى بن
جعفر بن محمد بن محمد الطائوس رحمه الله **الوعيد** من الشهر يوم
مبارك خلق الله نوح فيه آدم وهو يوم محمود لطلب الحوائج والدخول
على السلاطين وطلب العلم والتزويج والسفر والبيع والشراء واتخاذ المال
ومن خرج فيه هارباً وضالاً قد رعى عليه الثمان لياك ومن مرض فيه
برأ ومن ولد فيه كان سمحاً مريضاً طيباً مبارك كان علمه الشفاء **الله**
نوح بن طبيان وقال ابو عبد الله سلمان الفارسي رحمه الله
فيما بلغنا وروينا عنه **وهو** اسم من اسماء الله عز وجل وهو يوم
خلق الله عز وجل فيه آدم عز وجل فيه الدخول على السلاطين وطلب
الحوائج وهو يوم تختار **الوعيد** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا
يوم نساء وتزويج وفيه خلقت حواء من آدم عز وجل الله سبحانه
بها يصلي لبناء المنازل وكتب العهد والاختيار والسفر وطلب
الحوائج ومن مرض فيه في اول النهار كان مرضه خفيفاً ومن في آخر **مرض**
النهار اجهد به والمولود فيه يكون صالح الزبده اسما الله عز وجل وقال
سلمان رحمه الله **وهو** اسم ملك من الملائكة موكل تحت العرش
وهو يوم مبارك يصلي للتزويج وان يقدم الانسان من سفره على اهله
اليسرى منه وبيع ويقضي فيه الحوائج وهو يوم سعيد جميع **الوعيد**
قال ابو عبد الله عليه السلام انه يوم خمس مرات فيه السلطان والبيع
والشراء وطلب الحوائج ولا تعرض فيه لمعاملة ولا تشارك فيه احداً
وفيه سلب آدم وحواء لباسهما واخرجا من الجنة واجعلت في ذلك
صلاح امر من ترك وان امكنا ان لا تخرج من دارك فانظر **الوعيد**
فيه يؤخذ والمرضى فيه يجهد ويوم ثقيل جدا والمولود فيه يلد

من ذوق طوبى العوالم الله اعلم قال سلمان
 والستم يوم تحبس لا ينبغي ان يعرف فيه سلطان ولا يصالح بعد الحكة
 والاضطرار وهو يوم ثقيل **اليوم الرابع** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا
 يوم ولد فيه هابيل بن ادم وهو يوم صالح للصيد والزرع ويكره فيه
 السر ونجاف على المسافرة القتل والسلب وبلاء يصيبه وجب
 فيه البناء واتخاذ الماشية ومن هرب فيه عسر طلبه وتجا الى من يمنع
 ومن ولد فيه يكون صالحا مباركا ما عاش ومن سافر فيه فانه ثمة
 الطريق قال سلمان **روى** اسم الملك الذي خلقت فيه الجواهر
 وكل ثيها وهو موكل بالنوم **اليوم الخامس** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا
 يوم ولد فيه قابيل الشقي وفيه قتل اخاه ودعا فيه بالويل على نفسه وهو
 من بكر الارض لاهلها من بني ادم وكان ملعونا وهو خبيث لا يثبت
 فيه فعل ويتعاهد من ينزلك وانظر في اصلاح الماشية ولا يتخلف
 احدا والكاذب فيه تعجل له الجزاء ومن ولد فيه صلت تربت ان الله
 قال سلمان الفاسد رحمه الله **روى اسفند** اسم الملك الموكل بالارضين يوم
 نحس ولد فيه قابيل وكان كافرا ملعونا قتل اخاه ودعا فيه قوم بالويل
 والبشر وادخل عليهم الغم والحزن لا تطفئ حجة ولا تلق فيه سلطانا
 وتغلخ المنزل فانه يوم ثقيل **اليوم السادس** قال ابو عبد الله عليه السلام
 هو يوم صالح للتزويج مبارك للحواج والسفر البر والبحر ومن سافر فيه
 رجع الى اهله بما يحب وهو حبيب كثر الماشية ومن ولد فيه او
 ابن وجد ومن مرض فيه براء ومن ولد فيه كان صالحا الرتبة وسلم
 من الافات انشا الله من الثقة **روى** اسم الملك الموكل بالبحر
 وهو يوم صالح للتزويج وطلب المعاش وكل حاجة والاحلام ونصر

قال سلمان رحمه الله

يعر

بعد يوم انشا الله يوم **اليوم السابع** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا
 يوم صالح مختار فاعمل فيه ما تشاء وعالج ما تريد ومن عمل الكتابة
 في هذا اليوم اكملها حذا ومن بدا فيه بالعمارة والغرس خدام
 فيه ومن ولد فيه كان صالحا الرتبة موسعا عليه الرزق **اليوم الثامن** قال ابو
روى اسم الملك الموكل بالناس وارزاقهم وهو يوم مبارك
 سعيد فاعمل فيه كل شيء من الخير انشا الله **اليوم التاسع** قال ابو
 الله عليه السلام هذا يوم صالح لكل حاجة من البيع والشراء ومن دخل
 على سلطان قضيت حاجته ويكره فيه ركوب السفن المملوء
 يكره فيه ايضا السفر والترحال الى الحرب ولتب العهود ومن
 فيه صلت تربت ومن هرب فيه لم يقدر عليه الا تتبع ومن
 فيه لم يرشد الا يجهد ومن مرض فيه احمه وذهبه **روى**
 سلمان رحمه الله **روى** اسم من اسماء الله نعم وهو يوم
 مبارك سعيد صالح لكل الحوائج فاعمل فيه ما تريد من الخير خفيف
اليوم العاشر قال ابو عبد الله عليه السلام هذا يوم صالح
 من اوله واخره لكل امر تريد ومن سافر فيه رزق مالا و
 رأى خيرا فابدا فيه بالعمل واقترض فيه واغرس ومن هجر
 فيه غلظ ومن هرب منه لجأ الى سلطان يمنع منه ومن
 فيه ثقل ومن صل فيه قد علف من ولد فيه ولد له ولد
 ووفق في كماله ان الله وقال سلمان رحمه الله **روى**
 اسم الملك الموكل بالميزان يوم القيمة يوم محو السيئ وعكروه

روى سلمان رحمه الله

عاجلا ومن ولد في صبيحة الزوال كان = محنونا وان ولد
 بعد الزوال الى اخره صلح حاكم الله اعلم **والسلمان** رحمه الله عليه
يوم اسم الموكل بالرحمة يوم كس من ولادته يكون محنونا لا بد
 من ذلك ومن سافر فيه ملك وصالحه على الخليفة في الحلة والاحلام
 فيه بعد يومين والله اعلم **السابع** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا يوم
 متوسط الى آل تحذرفه المنازعة ومن اقترض فيه شئ لم يرد اليه
 وان رد بجهد ومن اقترض فيه لم يرد ومن ولد فيه مثل حاله
 وتربته قال سلمان رحمه الله **والسابع** اسم الملك الموكل بجراسته العالم
 وهو يوم ثوبه في صالح العمل الى ولايته من حاجة **السابع** قال ابو عبد
 الله عليه السلام هذا يوم سعيد صالح لكل شئ من بيع وشراء وسفر وزرع
 خاتم عله فيه خصمه طفرة ومن تزوج فيه واقترض فوضارده الى من
 اقترض منه ومن مرض فيه يوشك ان يبرأ والمولود فيه يصلح حاله
 سلمان رحمه الله **والسابع** اسم الملك الموكل بالميزان يصلح للسفر وطلب
 الحجاج وهو يوم خفيف **السابع** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا
 يوم سعيد ولادته حتى ينجلي يوم وهو مثل يوم السابق صالح للسفر
 والمعاش والحجاج وتقام العاشر والرياق والمأثنية ومن ضل فيه
 او هرب قد يعطيه بعد خمس عشرة ليلة ومن ولد فيه كان صالح الى حاله
 متوقعا لكل خير قال سلمان رحمه الله **والسابع** اسم الملك الموكل
 بالارواح وقضائها وهو يوم مبارك **السابع** قال ابو عبد الله عليه السلام
 هذا يوم صالح متوسط الى الحسن والحسين والبناء ووضع الاساس
 الزرع وخمس الشرا والكرم واتخاذ المأثنية ومن هرب كان بعد
 الدرك ومن ضل فيه كفارة ومن مرض فيه صعب مرضه ولد امر ولد
 فيه يكون في صعوبة من العيش الا ان شاء الله يخرج ذلك **والسابع**
 رحمه الله **والسابع** اسم الملك الموكل بالنصر والخذلان في الحروب
 الا انه يوم خفيف مبارك **السابع** **والسابع** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا

برك
ارهم

يوم الزوال الى اخره صلح حاكم الله اعلم

يوم خيس لا تطلب فيه حاجة وتبقى فيه السلطان ومن سافر فيه لم يرجع
 وخيف عليه وهو يوم ردى لسائر الامور ومن ولد فيه يكون قتل
 محتاجا والله اعلم **السابع** قال سلمان رحمه الله **والسابع** اسم الملك الموكل
 بالفرح يصلح فيه الهراق الدم لا تطلب فيه حاجة وتبقى ما فيه من الادي
 والله اعلم **السابع** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا يوم صالح للحجاج
 والشراء والسع والصدقة يسوله ومن دخل فيه على سلطان قضيت حاجته
 ومن مرض فيه يبرأ سريعاً ومن سافر فيه يرجع معافى **والسابع** اسم الملك الموكل
 بالرحمة يوم خيف يصلح لكل حاجة براد قضاء وهاء
يوم اسم الملك الموكل بالرحمة يوم خيف يصلح لكل حاجة براد قضاء وهاء
السابع قال ابو عبد الله عليه السلام هذا يوم صالح ولادته
 وهو يوم خيف تطلب فيه الحجاج والتجارة والتزويج والادخال على
 ومن سافر غنم واصا خيرا ومن ولد فيه كان حسن التربية في حاله
 قال سلمان رحمه الله **والسابع** اسم من اساء الله عز وجل يوم خيف
 صالح لسائر الحجاج **السابع** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا يوم
 ردى خيس لكل امر يطلب فيه ولا فرعون لعنه الله ومن ولد فيه نكد
 عيش ولا يوفون لخبر وان حرص على يقتل في اخر عمره او يغرق ومن
 مرض فيه طالت مرضته والله اعلم **السابع** اسم الملك الموكل
 بالارواح وقضائها وهو يوم مبارك **السابع** قال ابو عبد الله عليه السلام
 هذا يوم صالح متوسط الى الحسن والحسين والبناء ووضع الاساس
 الزرع وخمس الشرا والكرم واتخاذ المأثنية ومن هرب كان بعد
 الدرك ومن ضل فيه كفارة ومن مرض فيه صعب مرضه ولد امر ولد
 فيه يكون في صعوبة من العيش الا ان شاء الله يخرج ذلك **والسابع**
 رحمه الله **والسابع** اسم الملك الموكل بالنصر والخذلان في الحروب
 الا انه يوم خفيف مبارك **السابع** **والسابع** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا

والسابع

سلمان رحمه الله **روايات** اسم الملك الموكل بالجن والشياطين يوم نحس
وهو اليوم الذي اصاب اهل مصر من الالبات تفرغ وللدعا
والصلوة وعمل الخير **الشماس** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا يوم
فيه موسى عليه السلام بعصاه البحر فانفلق وهو يوم يصلح للسفر ولكل امرئ
الا التزويج فانه من تفرج فيه فراق بينهما كما انفرق البحر لموسى عليه السلام
ولا تدخل اذ اوردت من سفرك فيه الى اهلك ومن ولد فيه طالع عم
ومن مضى فيه اجهد والله اعلم والى سلمان رحمه الله **روايات** اسم الملك
الموكل الذي خلق عند ظهور الدين يوم صالح مبارك ومن تفرج فيه لا
يتم امره فيفارق اهله **الشماس** قال ابو عبد الله عليه السلام هذا يوم
صالح لكل امرئ حاجته خفيف لسائر الاحوال والمولود فيه يكون حينا جميلا
طوبى للعركى الحرة هوسب الى الناس محبب اليهم **روايات** اسم الملك
روايات اسم الملك الموكل بالسموات ومن ولد فيه يكون غشوما وزوا
محبا الى الناس طوبى لعمري **الشماس** قال الصفاق عليه السلام هذا يوم صالح
مبارك لكل امرئ حاجته ولدا فيه يعقوب النعم ومن ولد فيه يكون مخوفنا طول
عمره ويصيده الغم ويبدل في بدنه الا ان شاء الله وحل في ذلك وقال
سلمان رحمه الله **روايات** اسم الملك الموكل بالسموات وقيل بالقضاة بين الخلق
وهو يوم مبارك سعيد والاحلام فيه تصير من يومها والله اعلم **الشماس**
والشماس قال ابو عبد الله الصادق عليه السلام هذا يوم صالح خفيف لسائر
الامور والحوائج والاعمال ومن ولد فيه يكون حليما ومن سافر فيه يصيب
كثيرا من من من يرا سريعا ولا يكت فيه وصيته فانه يكره ذلك والله اعلم
قال سلمان رحمه الله **روايات** اسم الملك الموكل بالافئدة والعقول والاسماء
واللبصار يوم صالح لكل حاجة ولقاء الاخوان والاصدقاء والاوزاء ونزل

الخير

الشماس

روز تاذر

بني الاحلام تصير فيه من يومها والله اعلم **الشماس** قال ابو عبد الله الصادق
عليه السلام هو يوم جيد للبيع والشراء والتزويج والتسافر ولا تنقض فيه الا المعامل
ومن ولد فيه يكون حليما مباركا وتغز تربيته ويستخلق ويرزق رزقا
يكون لغيره ويمنع من التمتع بشيء منه ومن هرب واخذ ومن ضلت
قناله وحدها ومن اقترض فيه شيئا رده سريعا **روايات** اسم الملك الموكل بالدهور والاذمنة يوم ستعيد مبارك خفيف
يصلح لكل شيء تريده والله اعلم **الشماس**

ومحج السات

يا ايها الذين امنوا استعينوا بالصبر والصلوة الله مع الصابرين
ولا تقتلوا من يقتل في سبيل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون
الغنى لما امر الله نعم بالصبر والصلوة للازدياد في القوة بهما على الجهاد قالوا
تقولوا من يقتل في سبيل الله اموات فمن ان يسمى من قتله في الجهاد امواتا بل
احياء اي بل هم احياء وقيل في قوله **الشماس** هو الصبر انهم احياء على الحقيقة
الى ان تقوم الساعة وهو مولد ابن عباس وقتادة ومجاهد واليه ذهب
الحسن وعمر بن عبد الواسل بن عطاء واختاره الجبائي والروماني وجميع
المفسرين والثاني ان المشركين كانوا يقولون ان اصحابنا قتل الله عليهم الله
يقتلون نفوسهم في الحروب بغر سبب يموتون فيذهبون فاعلمهم الله انه
ليس الامر على ما قالوه وانهم سيموتون يوم القيمة وشابون عن البلوغ ولم يدرك
ذلك غمهم والى ما لم يعناه لا تقولوا هم اموات في الدين بل احياء بالطاعة
والهوى ومثله قوله تعالى وكان ميتا فاحييناه فجعل الضلالة موتا والهداية
حيوة عن الاعضاء والرابع ان المراد انهم احياء لما نالوا من جميل الذكر والثناء
كما روى عن امر المؤمنين عليهم السلام من قولك هلك خزان الاموال والعلماء باقوا
على ما بقى الدهر اعيانهم منقودة وانارهم في القلوب موحدة والعمد

السور المصنوع

روز تاذر

هم
الاشم

ابن كاسر محجب

والقصة الاميرة
التي تسمى المطر
التي تسمى المطر
التي تسمى المطر
التي تسمى المطر

النزول المطر والبلى وقدم على
انتهى شادامير

سبل الصادق عليه السلام عن خويلد السبيعي انه قال الله عليه السلام رداؤه اذا

سبل المفاصل سبل المفاصل سبل المفاصل سبل المفاصل سبل المفاصل

صبره فاضب استسقى وال علامة بينه وبين اصحابه حول الجذب خصبنا

وجاء يوم من اهل الكوفة الى علي بن ابي طالب عليه السلام فقالوا له يا ابا

المؤمنين ادع لنا بدعوات في الاستسقاء دعاء على الله الملك الحسب

لحسن عليها السلام يا حسن ادع فاعل الحسن عليه السلام اللهم

لنا السخا بفتح الابواب ماء عباب ورياب باضباب واشك

يا وهاب واستقنا مطبق مغد قمر موفقه ففتح اغلاقها وسهل الملا

وعجل سياقتها بالاندية في الاودية يا وهاب بصيروب الماء

يا فعال استقنا مطراقظرا ظلا مظلا طبقا مطبقا عا مائعا رها

همار حمار شامرشا واسعا كافيا عاجلا طيبا مباركا سلاط

بلاط ينال الاباح مغدود قامطيقا مغرورقا واسق سهلنا

وجبلنا وبدونا وحضرنا حتى ترخص به اسعارنا وتبارك

به في ضياعنا ومدننا الرزق موجود او الغلام مفقودا

امين يا رب العالمين ثم قال الحسين عليه السلام ادع فاعل

لحسن عليه السلام اللهم معطي الخيرات من بطنها

ومنزل الرحاب من معادنها وبحري الركات على اهلها

سلا

سبل المفاصل
صبره فاضب
وجاء يوم من
المؤمنين ادع
لحسن عليها
لنا السخا بفتح
يا وهاب واستقنا
وعجل سياقتها
يا فعال استقنا
همار حمار
بلاط ينال
وجبلنا وبدونا
به في ضياعنا
امين يا رب
لحسن عليه
ومنزل الرحاب

الجملة صوت الرعد
الذي يسمونه الضعيف
الذي يسمونه الضعيف
الذي يسمونه الضعيف
الذي يسمونه الضعيف

منك الغيث المغيث وانت الغيث المستغاث و

نحن الحاطئون واهل الذنوب وانت المستغفر الغفار

لا اله الا انت اللهم ارسل السماء ديمة مدارا

استقنا الغيث والكفا مغزار اغيثا مغيثا واسعا مسبقا

مهطلا مريام ريعا غدا قامغدا قاعبا باجلد اصحا صضاحا

بسياسا مسبلا عاما ود قامطنا حاد دفع الدوق بالدق

دفاعا ويطلع القطر منه غير خلب البرق ولا مكنب

الرعد يغيث به الضعيف من عبادك ويحيي به الميت

من بلادك ويستحق علينا منك امين رب العالمين

فانتم كلامه حتى صب الله الماء صبنا وسئل سلمان

فقال له يا ابا عبد الله هذا شئ عظيم فاعل

ستموا قول رسول الله صلى الله عليه واله حيث يقول اجريت

الحكمة على لسان اهل بيتي وروى عن ابن عباس ان عمر بن

الخطاب خرج ليستسقى فقال للعباس قم فادع ربك واستسقى

سلا

الخطاب خرج

الخطاب خرج

الخطاب خرج

الخطاب خرج

الخطاب خرج

وقال اللهم انا نتوسل اليك بعن نبيك فقام العباس
 فحمد الله واثني عليه ثم قال اللهم ان عندك سحابا وان
 عندك مطرا فانشر السحاب وانزل فيه الماء ثم انزله
 علينا واشدد به الاصل واطلع به الفرع واحي به الضرع الزرع
 اللهم انا شفعا اليك عما لا ينطق له من بهائنا
 وانعامنا شفعا في انفسنا واهالينا اللهم انا لا
 ندعو الا اياك اللهم اسقنا سقيا وارحنا راحا طبقا
 مجلدا اللهم انا نشكو اليك جوع كل حايع وعري كل
 عار وخوف كل خائف وسغب كل ساعب ندعو الله

2الفقه

[illegible]

كان لا يزال آتاه قتل

اربعين مرة ثم تضع خذك الايتقول في لك اربعين مرة
ثم ترفع راسك وتمد يدك فتقول لك اربعين مرة ثم
تردي يدك الي قبلك وتلو ذبيبتك وتقول لك اربعين
مرة ثم خذ لحيته بيدك اليسرى فابك او تتباكى وقل
يا محمد يا رسول الله صلى الله عليه وآله اشكو الى الله واليك
حاجتي واشكو الى اهل بيتك الراشدين حاجتي وبكم
اتوجه الى الله في حاجتي شهيد وتقول يا الله يا الله يا
حتى تنقطع نفسك صل على محمد وآل محمد وافعل لي كذا وكذا
قال ابو عبد الله ع وانا الضامن على الله عز وجل ان لا

يبرح حتى تنقضي
اسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني
احد اعلم الله لا يصيبني الا ما كتبت
في رضاء ما صممت وحي لا احب
تجمل ما اخبرت ولا تاخير ما عجلت يا
يا قيوم برحمتك اسفغيت احب
لي شاني كله ولا تكلني الى نفسي طرفة عين
انك اوجبت الله على طوبى له
عن ابي عبد الله عليه السلام انك تلتها
الانبياء من آدم عليهم السلام حتى صلوا الى رسول
الله صلى الله عليه وآله كان اذا صبح

في الشاف

فان قلت كيف صفة الميسرة قلت كانت لهم عشرة اقدح وهي الازلا
والاقلام الفدة والتوهم والرقيب والحلس والنافس
والمسبل والمعة والمخ والسفح والوعد لكل واحد منها
نصيب معلوم يخرجونها ويحزونها عشرة اجزاء وقيل
ثمانية وعشرين الا الثلاثة وهي المخ والسفح والوعده
ولبعضهم في الدنيا سهام ليس فيها ربح واساسهم وغد
وسفح ومخ للفد سهم وللنوام سهمان وللرقب ثلثه و
للحلس اربعة وللنافس خمسة والمسبل ستة والمعة سبعة
يخرجونها في الريابة وهي خريطة ويضعونها على يدى عدل
ثم يحلها ويدخل يد فيخرج باسم رجل رجل قد حاسها من خرج
قدح من ذوات الانصبا اخذ النصيب الموسوم به ذلك القدر
ومن خرج له قدح مما لا نصيب له لم ياخذ شيئا وغرم عن الجور
كله وكانه ايدفعون تلك الانصبا الى الفقراء ولا ياكلون منها
ينفرونها بذلك ويذمون من لم يدخل فيه ويستؤنه البرم البخل

الفريق بين السدي
التفكر ان التدبير في
القدر بالنظر في العمل
والتفكر في القدر
بالنظر في الدلائل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **رِسَالَتُكَ لَنَا**

اللَّهُمَّ لَعَلَّكَ أَلَمَّا عَلَّمْنَا أَنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ فَتَسَلِّكَ بِحَقِّ سَيِّدِنَا
وَبَيْنَا مُحَمَّدًا خَارِجَ عِلْمِكَ وَحَامِلَ صِغَرِكَ وَبَلِّغْ رِسَالَتَكَ الْمُبَشِّرَةَ
بِالنِّعَمِ الْمُنْذِرَةَ بِالْعَذَابِ الْحَسْبُ وَاللَّهُ أَلَمَّا الَّذِينَ اسْتَنَارَ بِنُورِهِمْ هَلْ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ سَيِّمًا أَلَمَّا الْعَظِيمُ وَالْمُهَيِّجُ الْقَوْمَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
وَالْحَكِيمِ عَلَى الْعَالَمِينَ أَنْ يَهْدِنَا إِلَى صِفَةِ الْحَقِّ وَالْحَقِّ الْمُسْتَقِيمِ وَأَنْ
تَنْوِّرَ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِشَوَارِقِ نَوَارِقِ أَنْوَارِ الْبَيِّنَاتِ لَنَكُونَ مِنَ الْغَايِبِ
الَّذِينَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَمِنَ الْعَالَمِينَ الْعَامِلِينَ
شَاهِدُوا أَسْرَارَ الرُّبُوبِيَّةِ بِنُورِ الْبَيِّنَاتِ لَا يَحْضُرُ الْعَقْلُ وَمَرَاةَ الْبَهَائِ
وَيَجِدُ فَيَقُولُ الْعَبْدُ الْغَنِيُّ بِاللَّهِ الْقَوِيُّ نَظَامُ الدِّينِ عَلَى بَنٍ صَدِيقِ
الَّذِينَ يَحْمِلُ الْمَوْسُوئَةَ الرِّضْوَى أَنَّهُ لَمَّا كَانَ الْمَطْلَبُ الْأَسْنَى وَالْمَقْصِدُ الْأَعْلَى
لَعَدَّ هُبُوبَ سَنَامِ النَّاسِ مِنْ الْوَادِ الْأَمِينِ وَتَرْتَّبَ لِأَيِّ قُطْرَاتِ
عَلَى أَصْدَافِ الْقُلُوبِ الْوَاقِعَةِ مِنَ الْأَلَى الْعَدَمِ مَعْرِفَةِ حَيْثُ الْكَلْبِ عَلَى
سَكَّانِ عَوَالِمِ الْأَمْكَانِ وَرَفَعَ يَدَ الْجَوِّ وَالْقَوِيضِ عَنْ رِقَبَةِ أَعْمَالِ الْفَصْلِ
عَنِ الْأَنْبَسِ وَالْحَيَّانِ وَدَفَعَ الشَّيْءَ الْوَارِدَةَ عَنِ الْإِبَالِ وَحَنُوهُ الشُّفَا
بِحَرْبِ الْعَقْلِ وَبِهِمُ الْبَرْهَانَ فَتَشْتَبِهُ سَبَاقُ الْجَهْدِ لِأَيَّانِهِ الْوَقُوفُ
وَتَوَسَّلَتْ بِالْقَوَى الطَّاهِرَةِ الْمَقْدِسَةِ أَهْلَ بَيْتِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
وَوَدِدْتُ أَنْ أَدْكُرَ الْمَذَاهِبَ الْمُخْتَلِفَةَ وَالْأَرْوَاقَ الْمُتَجَلِّمَةَ مَعَ مَا يَرِدُ مِنْهَا
مِنَ الْمَفَاسِدِ وَالشُّبُهَاتِ ثُمَّ أَشْرَحَ مَا لَقِيَ مِنْ تَغْيِيرَاتِ اللَّهِ الْمَلِكِ

وَأَرْسَلَتْ عَلَيْهِمُ الْخَلَاءَ الْمَعِينِينَ

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَقُّ
وَيُخَيِّرُ الْإِيمَانَ ٣

المس

المبين وروايات الصادرة عن الله المعصومين ببيانات معجزة تنفتح بها
قلوب الاحرار وعبارات موجزة تنشرح بها صدور البرار وترفع بها
الغواشي والاستار يعرفون لَكَ أَعْلَمُ أَنَّ الْمَذَاهِبَ الْمُخْتَلِفَةَ فِي الْأَفْعَالِ الْاِخْتِيَارِيَّةِ
الصادرة عن العباد خمسة منها مذهب جمهور المعتزلة يقولون ان الافعال
الاختيارية الصادرة عن العبد بقدر رتبهم واختيارهم بدون وجوب
وهم يستحقون على بعضها ما لا يحاوي على بعضها ما لا يحاوي على القدرة
على الفعل لا يكون الامع القدرة على التركيب فِي الفعل ومع الفعل وحسن العمل
وسمو انفسهم العلية وورد في ردهم عن اهل بيت العصمة صلوات الله عليهم
قوم ارادوا ان يصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه وما دعاهم
هذه الشبهة الواهية ان اللفظ الناجع واجب على الله بما في الآيات
الباهرة من القرآن تناوون باعلى صوت واصح تصريح على انفسهم
يدعون منها قوله تعالى ومن يشاء يضلله ومن يشاء يهديه الى صراط مستقيم
وان تمكن المعاصي في نفسه فيمتنع على الله سبحانه والجواب ان الله
ان تمكن المعاصي مطلقا في نفسه لو كان معروفا لمصلحة عظيمة لعله قد يحب
ذلك من اراد قمع جميع من المخالفين بحيلة ليدخل بلاد الاسلام وان
صدقه منه قتل او زهيب لا يتعرض له على ان يرد موضع الكيس فيه لعله طرا
بالسيوف الباهرة والسهام والكيك وانما اوردنا هذا المثال لتعلم
ان تمكن البقيع مطلقا في نفسه لا ان المعصية كالمعصية بل فيه جل شأنه
رعايته مصلحة كلية عائدة الى نظام ملكه او غير من الحكم البالغة التي لا

وَأَرْسَلَتْ عَلَيْهِمُ الْخَلَاءَ الْمَعِينِينَ

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَقُّ

يُخَيِّرُ

وكتب طائفة من علماء الكلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتَسْتَعِينُ **رِسَالَةً كَتَبَ لَعَنًا**
 اللَّهُمَّ لَعَلَّكَ لَنَا أَعْلَمْنَا أَنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ فَتَسْلُكُ بِحَقِّ سَيِّدِ
 وَبَيْنَنَا مُحَمَّدٌ خَارِجٌ عَلَيْكَ وَحَامِلٌ وَبِطَلْعِ رِسَالَتِكَ الْمُبَشِّرِ
 بِالنِّعَمِ الْمُنْذِرِ الْعَذَابِ الْحَسْمِ وَاللَّهُ أَلَمَّا الَّذِينَ اسْتَنَارَ بِنُورِهِمْ هَلْ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ سَيِّمًا أَلَمَّا الْعَظِيمِ وَالْمُهْجِ الْقَوْمِ عَلَى أَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ
 وَالْحَقِّ عَلَى الْعَالَمِينَ أَنْ يَهْدِنَا إِلَى صِفَةِ الْقَوِّ وَالْحَقِّ الْمُسْتَقِيمِ وَإِنْ
 تَنُورُ أَبْصَارِ قُلُوبِنَا بِشَوَارِقِ بَوَارِقِ أَنْوَارِ الْيَقِينِ لَنَكُونَ مِنَ الْفَائِزِينَ
 الَّذِينَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَمِنَ الْعَالَمِينَ الْعَامِلِينَ
 شَاهِدُوا السَّارَ الرَّبُّوِيَّةِ بِنُورِ الْبَيَانِ لَا يَحْضُرُ الْعَقْلَ وَمَرَاةَ الْبَهَاءِ
وَيَعْبُدُ فَيَقُولُ الْعَبْدُ الْغَنَى بِاللَّهِ الْقَوِيُّ نَظَامُ الدِّينِ عَلَى بَنٍ صَدِيقِ
 الدِّينِ مُحَمَّدٍ الْمُؤْتَوَى الرَّضْوِيُّ أَنَّهُ لَمَّا كَانَ الْمَطْلَبُ الْأَسْنَى وَالْمَقْصِدُ الْأَعْلَى
 لَعَدَّ هُبُوبَ سَيَّامِ النَّاسِ مِنْ الْوَادِ الْأَمِينِ وَتَرْتِجَ الْأَقْطَارَاتِ
 عَلَى أَصْدَافِ الْقُلُوبِ الْوَاتِعَةِ مِنَ الْأَلَمِ مَعْرِفَةِ حَقِّ الْكَفِّ عَلَى
 سَكَّانِ عَوَالِمِ الْأَمْكَانِ وَرَفَعَ يَدَ الْجَوِّ وَتَفَوُّضَ عَنْ رِقَبَةِ أَعْمَالِ الْفَصْلِ
 عَنِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْحُكَّانِ وَدَفَعَ الشَّيْءَ الْوَارِدَةَ عَنِ الْبَابِ وَخَضَعَ الشُّطْرَ
 بِحَرْبِ الْعَقْلِ وَبِهِمُ الْبَرْهَانَ فَتَشْتَبِهُ سَبَاقُ الْجَهْدِ لِأَيَّامِهِ الْوَقُوفِ
 وَتُوسِّلُ بِالْقَوْلِ الطَّاهِرِ الْمَعْدِيهِ أَهْلَ صَلَواتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
 وَوَدِدْتُ أَنْ أَدْرِكُ الْمَذَاهِبَ الْمُخْتَلِفَةَ وَالْأَرْاءَ الْمُتَجَلِّمَةَ مَعَهَا مَبْرُورَةً
 مِنَ الْمَفَاسِدِ وَالشُّبُهَاتِ ثُمَّ أَسْجُرُ مَا لَمْ يَنْبَغِ مِنْ تَقْيِيدِ اللَّهِ الْمَلِكِ

لأبدا بشاريات الحق
ويعين الأيمان

المس

هاتفه ١٠٥٨١٥٨

كتف الحقائق

محمد نور رضوي از مردمان

مختصر در شبهه دلو لاف

انعامه (الله لا علم لنا الا ما علمنا)

انجام (لشواهد الربوبية فتصرف كن من لبارك)

١٠٨٧

١٢٥٢

سفره ضمیمه دار

٥٩٣٥

تخلیه

مقدمه العباد
الان شاء الله
داوود بن ابی نعیم
تأليف

تقديمي فوق مطاق شرح حاضر تعويل كتابخانه مباركه كريد.

كتاب

من المعاصد

كتابخانه رئيس

كتابدار

المس

المبين وروايات الصادرة عن الاله المعصوم من بيانات معجزة بفتحها
 قلوب الاحرار وعبادات موجزة تنشرح بها صدور البرار وترفع بهما
 الغواشي والاستار لعل اعلم ان المذاهب المتفرقة في الافعال الاختيارية
 الصادرة عن العباد خمسة منها مذاهب جمهور القوم يقولون ان الافعال
 الاختيارية الصادرة عن العبد بقدر رتبته واختياره بحد وجوب
 وهم يستحقون على بعضها من جازا وعلى بعضها من عقاب وان القدرة
 على الفعل لا تكون الا مع القدرة على الترك فمن الفعل ومع الفعل حيث ^{العمل}
 وسموا انفسهم العادلية وورد في ردهم عن اهل بيت العظمة صلوات الله
 قوم ارادوا ان يصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه وما دعاهم
 هذه الشبهة الواهية ان اللفظ الناجع واجب على الله بما في الآيات
 الباهرة من القرآن تناوون باعلى صوت وامرهم بصرح على انفسهم ما
 يدعون منها قوله تعالى ومن يشا يضلله ومن يشا يهديه الى صراط مستقيم
 وان تمكن المعاصي في نفسه فيمتنع على الله تعالى وعشائه والحجاب انما لا
 ان تمكن المعاصي مطلقا في بل لو كان معروفا بمصلحة عظيمة لعله قد يجب
 ذلك من اراد قمع جميع من المخالفين بحيلة ليدخل بلاد الاسلام وان
 صدر منه قتل او نهب لا يتعرض على ان يرد موضع الكمين فيهلك طرا
 بالسيوف الباهرة والسهام والكيك وانما اوردنا هذا المثال لتعلم
 ان تمكن البغي مطلقا في فتح لا ان يتمكن كالمقتبس بل فيه حل يشانه
 رعاية مصلحة عائدة الى نظام ملكه او غير من الحكم البالغة التي لا

لطف الله في الالفاظ

يخفيه

وان مقتضى العباد
 للشيء ان يشاء الله
 ومع ذلك لا يكون
 له ان يفعل ما يشاء
 بل يفعل ما يشاء الله

اليها او هام البشر لا تدركه العقول العشر ولجواب عن اصل مداهم
 عقلا ان الممكن كالحق في موضعه محتاج الى العلم كذلك عند المحققين
 محتاج في بقاء الى العلة لان علة الاحتياج الامكان لا ينسب ذلك عنه
 بنفس الوجود فلا يمكن ان يستقل في ايجاد شئ لان العجز عن طف
 القابل للعلم الفاعل بل هو الله تعالى والارضين ونعم ما قال
 الفيلسوف المشهور بحضرة الفناء في هذه دار او شئ الكنازي كند
 اذهم فورييند قابلها فظهر بما قلنا ان المفوضة والقابل بالتفويض كما
 اخبره الامام عن قدرته هذه الامم وجوبها ومنها ان افعال الاختيارية للعباد
 صادرة عنهم بقدرتهم واختيارهم وانهم يحقون على بعضها من افعالها
 عملا وانها غير واجبة بالوجوب السابق بالنسبة الى الله والداعي نحو
 من المبادى التي في فعل الله تعالى العبد وان القدرة على الفعل لا يكون
 الامع القدرة على الزك وان العباد ليسوا قادرين بالاستقلال على شئ من
 الزك والفعل اصلا بل يتوقف على الاذن فقدرتهم واستطاعتهم لا يتحقق
 قبل الفعل والترك وان العباد لا يصدر عنهم طاعة ولا معصية الا اذا شاء
 الله مشيئة غزم واراد ارادة غزم وقدر تقدير غزم وقضا قضا غزم
 فان الله مشيئين مشيئة حتم لا يبقى للعباد معها اختيار مشيئة غرمي
 معها للعباد اختيار وكلها لا يخلف عنه ما تعلق به على ما تعلق به
 فاستطاعتهم لا يتعلق الا بالامر من الفعل والترك في وقتها لا قبلها او
 مقدور به بالنسبة الى كل فعل وترك ما لو فعله لم يصدر عنه ذلك الترك
 او الفعل مع بقاء قدرته عليه ولا يجب عليه كل لطف فاجع انما الواجب عليه

الا الواقع

الركن

البرج لعل التكليف والمراد بوقت الفعل الوقت الذي اجبرت به حصة
 من القدرة الى الفعل باعتبار وقوعه سواء كان واقعا او لم يكن وسواء كان
 الفعل قبل ذلك الوقت فيكون حصة اخرى من القدرة او بعد فكون
 بحصة ثالثة منها او لم يكن واقعا بها ايضا وكذا المراد بوقت الركعة ما اجرت
 به حصة من القدرة الى الترك باعتبار وقوعه فيه وحصل القدرة
 غير متناهية متعددين بتعدد القادرين والمقدورات الغير المتناهية
 والمراد بالركعة عدم الصدور اذا كان العدم تابعا للداعي فثبت الوقت
 بين فعل العبد وتركه والمراد بالاستطاعة هي قدرة زائدة على ذات القادر
 لم يتعلق مشيئة من لا يقع الا ما شاء بما يناسب في المقدور تلك القدرة نحو
 انك لو استطعت مع صبر او قهرا بطول مجاز الاستطاعة للفعل على الله الفعل
 انه معها تحقق القدرة عليه وقته ان لم يترك باختيار شيئا مما يتوقف عليه
 وكان باختياره نحو قوله نعم من استطاع الله سبيلا وهذا متحقق قبل وقت
 الفعل ولما كان صدور فعل العباد عنهم موقوفا على وجودهم وعلى عدم
 عيونه وامثله لا فائدة في محله في وقته على الله وذلك ليس باختيار العباد
 لم يكونوا مستقلين بالقدرة عليه فلم يتحقق استطاعتهم له ولا قدرتهم عليه
 وقته ولما كان تركهم اياه موقوفا على وجودهم لم يكونوا مستقلين بالقدرة
 على الترك فلم يتحقق استطاعتهم للترك ولا قدرتهم عليه قبل وقته ولما كان فعل
 العباد لا يصدر عنهم الا فرادى اعلقت المشيئة من الله نعم كان العباد عزم
 الا للواقع من الفعل والترك وكان سده تعالى ازمة الامور ولم يحث عليه كل لطف
 فاجع ان يقول وهذا المذهب ليس جبر لا تفويض بل امر بين الامرين ومن
 تتبع الايات والاخبار انما يمكن المفوضة على ابطال هذه الا

الركن

علم انه لا يمكن الجمع بين ظهورها الا بالقول بهذا المذهب اقول ان هذا
 المذهب مع انه مشتمل على ارتكاب جواز تخلف العلول عن العلم بالنام الذي
 ادعى الحكم اعراضا في احتمالة الهداه وما ذكره والاشبهات لبيان ومنع وجوب
 الفعل بوجوب السابق وتجويز ترجيح المرجوح ومنع تقدم الارادة على وجود
 العلول في الفعل الصياد عن العاقل الذي الغافل ودعوى ان الارادة نفس
 الاحداث وان التأثير في العلول مع انها امور شبيهة بالنفسا ^{الطال}
 يلزم ما وردت منه من تكليف ما لا يطاق وابطال استحقاق الثواب والعقاب
 والتوبة ايضا لانه لو نقلنا الكلام في نفس ذلك الفعل ونقول حصوله في وقت
 دون وقت وساعة قبل ساعة هل للعبد سلطة ان يختار كلاما من طاعة
 الفعل والترك اذا اردت بينهما مائة شاء وهل ملكه الله نعم الاستطاعة كذلك ام لا
 فلو قيل نعم ملك ذلك لوقوع الفعل في وقت دون وقت وعرض خصوصية الفعل
 فهو ترجح بلا مرجح وان كان بخصوصية نقل الكلام في تلك الخصوصية وهي قبل وقوع
 من العبد في زمان او اوان دون اخر اذا اردت ما بينهما ساعة ان تكون مشيئة
 بشر وطخاصة واسباب غير حاصله بيد غيره كالقضاء والقدر والارادة وشيئة
 والاذن والاجل والكتاب كاصح به في بيان المذهب الرابع وهو جواز تخلف
 بان العبد لا يتقدم بال استقلال على فعل ولا على تركه اصلا ومبادى وقوع الفعل
 والترك من الله نعم لا مدخل للعباد فيه اصلا فهو جواز لا تفعل القدر من
 احتمال تخلف العلول عن العلم التامة فظهر ان اثبات استطاعة يفيض هذا الفعل
 الاستغال بمفقودة مع انه مكلف بفعله ومعاقبة على تركه ولا ارتياح فيه وهو غير
 البديهي وعلى هذا يبطال استحقاق الثواب والعقاب والندم والتشنيع باق بحاله
 وايضا اقول من ظلت الرجح الحاصل لفاعل الفعل والترك بين الزمانين
 وكذا اجمع ما يتوقف عليه الوجود وان جوازنا تخلف العلول عن العلم بالنام
 فوجود فعل منه في وقت دون وقت ترجح بلا مرجح وما ندرى بالي الا هذا
 وان كان المرجح للفعل حين الفعل منه نعم لا دخل له فيه نعم من ان يسمى

ادامر صفا

كرف

اسلام

سما او سبابا من غير ان ينفك ^{سعد} الزارع عن احتماله تخلف العلول عن العلم بالنام
 قوله ولو لم يلزم العلم بجوازه الا احتمال الجرح وعدم معقولية الندم والتوبة
 وابطال الثواب والعقاب ^{سعد} لكفا اول على ما بينا وحققنا ان
 الامر في احتماله الى الحد البدهه كالشمس الطالعة فلو اورد شبهة يستلزم ان
 النهار ليلا والليل نهارا والواجب غير موجود او متعدد بعد حصول العلم
 بهذه الامور هل يتخلل الشك في اصل الاعتقاد وان لم يبق الا ذهن
 بالجواب عنها وانتهى ذلك الى اصل حقيقة القضاء والقدر المنهيات
 الوعول فيها عن ايمتنا الاطهار باسناد صحيح ^{حقيقة} من جهة متصله بآداب العظماء
 قال شبهة علم الازل له تفرقة ^{الاول} ان العلم الازلي بالجواذ في
 المستقبل موقوف على وقوع ما يتعلق به بالوجوب السابق واللام يكن
 تابع للعلوم لان العلم اذا لم يتوقف على العلوم ولا على ما يجري مجراه
 فليس بتابع اصلا وما يجري مجراه موجب والموجب اما بوجوب سابق
 فهو المظا واما بالوجوب اللاحق والكلام فيه كما في العلم لانه ايضا تابع
 ويجب انما التوقف الى الموجب بالوجوب السابق واللا يلزم الله
 او السبيل ولا شك ان العلم الازلي يتعلق بوجود الجواذ في حالها موجب
 بالوجوب السابق والجواب او لا يمنع ان العلم اذا لم يتوقف على العلول
 او ما يجري مجراه ليس بتابع اصلا لان معنى تابعية الشئ هنا كونه بحيث
 مطابق الواقع كان له موازن وكان بينه وبين موازنه نسبة الفرعية ولا
 وهذا متحقق في كل حكاية كالحج كما ذهب الصادق وكالا اعتقاد الغير المعتقد
 لخطا والصواب فان صدق الشريعة لا يقتضي صدق المقدم ولا يقتضي هذا
 توقفا ولكن نسبة التوقف على المحاكاة ^{استحالة} العاكس فلا يمكن ان يكون حكاية
 عنه المحاكاة تستلزم شبهة الدورية ^{استحالة} اول ^{مع} توقف الشئ على الشئ
 على ما اشتهر من الخواص والعلوم ان لا يحصل ذلك الا بعد حصوله وحصول ذلك

موقوف على حصول ذلك كما بقى الشك موقوف على رضا الطرفين ولا يسمي
 شرعا كما لا يترتب عليه ما لا شك انه اذا لم يكن معلوما لم يكن علما وهذا لا بد من العلم
 انكاره وما عتوا بالناحية الا هذا ولا نزاع في ان معنى العلم بانه كذا مطابق للواقع
 فلا يسمى العلم علما الا اذا كان مطابقا للواقع فيحصل لنا العلم بعد وقوع امر حادث
 بانه كان في علم الله ان يكون كذا في وقت كذا وكذا او لا يكون بشئ معلوم
 او ما يحكي مجراه في الازل لتعلق العلم وان كان معدوما وما يقصد بالتوقف
 الا هذا او اما ما يقف في الاخبار الكاذبة والاعتقادات الباطلة في من
 المعلوما فيتعلق بها العلم على ما هو عليه في هذا المنع في هو المعانيط والعقل
 فوالله واما على تقرير الثاني ان العلم الازل المتعلق بالحوادث موقوف على
 موجب لها كما في التقرير الاول وهذا الوجه اما في ذاته يلزم توقف صفة
 كماله على غيره انه وهو محتمل واما اذا تم فثبت المطور الجوهري ^{بعدم}
 التوقف كما منع من له وهو محتمل انما يكون محالا اذا كان ذلك الغير
 موجودا في نفسه في الخارج او بتأثير مؤثر وما نحن بصدده كذا ولا شك
 كون صفات كماله غير ذاته كما ينفقه الاول كتحققنا في التوقف
 وبيننا توقف العلم على العلوم بداهة اذ حكم بدهاه العقل بانه لو لم يعلم
 لا يتعلق به العلم وكذا اذا كان صفة كماله بالغير يلزم نقصه في مرتبة الذات
 لان الغير اذ لم يكن موجودا في نفسه في الخارج وهو سبب في صفة كماله لا يكون
 كاملا في مرتبة الذات بل جهلا بالحوادث قبل وجوده اذ يرتب بدهاه تعالى
 ذلك علوه او ان كان عين ذاته ثبت المطور لا يقال على هذا يلزم
 ان يكون الله تعالى شانه معلوما موجبا لا مختارا لانه لا يمكن له ان يتغير
 ما يتعلق به علمه في الازل وما نذكره في ما هو واجب الامن لا يقدر على
 تركه لانه لو ترك الفرق بين من علم شخص ارادته انه يقدر
 واختياره بفعل كذا وبين من لا يحض له على ترك فعل كذا لحوادث النار
 والابرار للثبات وكل من اخلص نفسه عن قلاوة العصبية والتقليد
 يعين الانصاف يعلم ان التفاوت بينهما تفاوت في حجم خبره عن

المغالطة

يلزم

عقضي

و
 ١
 ٢
 ٣
 ٤
 ٥
 ٦
 ٧
 ٨
 ٩
 ١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

جبل قاف فاذا تسوى بقيت قلبك بما اثبتناك من صفوة لحوق
 خلاصة التحقيق يدعي ان تعلم الوجود بالاختيار لا ينافي الاختيار اذ
 كل من ارادني يميز بفرق بين ربي شفي عن الباطل او في النار او في
 غير منها في المخلق الله ثم شانه بقدرته الكاملة وعنايته الشاملة الا
 قوة اقدارته واعطاه الآات القبض والبسط والفعل والترك فيفعله
 بحسب علمه ما يجب من الخير والشر وان كان اعطاء الآات
 الاسباب والشروط والادوات من الله العلي الاكبر فيصير لا تغفل فانها
 من زوال اعدام الخواص والعوام وعلى الله التوكل به الاعتصام في
 الافتتاح والاختتام ولا تظن ان ما ذكرنا هو كشف عن كيفية علم الو
 جل شانه بل هو بناء على ما انتهت اليه اقصى مراتب عقولنا القاصرون
 اذ هاتنا الفاترة على اننا حكم بحال جميع صفاته جلالت الاله متميزة عن
 صفات الممكنات طر او بينهما يوت بعيدا كنسبة السحاب والشمس ^{نسبتهما}
 بالامس فيتمدد بحوز العقل الناصح والفرجة الوقادة ان يكون متابعية
 العلم للمعلوم ومليحي مجراه وان كانت بدهيته بالنسبة البناء والخلج
 بوهن من الالهام اما ان حصول علم النابذون معلوم ومليحي مجراه
 ان يكون علمه بدهيته بالاشيا قبل كونها علمها بعد كونها الانكشاف
 والانبثاق والتمام الحاصل لنا بعد مشاهد هذه العلوم كس الامصار
 اوضح والبلج بدهيته شتي حاصل له جلته فلا تبهلا ماداه ولا معلوم
 ولا ظلال ولا ظلال والشبوت والاشدلال ينبغي ذلك وقيا بدهيته
 اوهن من بيت العنكبوت ولا تخم بكيفية اصلا بل لا يحوم حول العلم

البح

انها ليست بقليل بل لا يجد ما نفع سوى اصل ارادته وعدم ارادته مثلا لو
 عن فاسق شارب الخمر لم يشرب الخمر وترك الصلوة كثيرا ما يقول
 دعاشوقي على ذلك وامرني نفسي العاصية وترك الصلوة يشيب الزنك
 الى نفسه بالا يتقلل وكذا الفعل فبالنسبة اليه كانه بذلك لم يزل في الاستطاعة
 واختار ذلك في عاقبة ويشيب ومثل ذلك من اراد ان ينزني باخته
 او امره في ليلة ظلماء واخذ بيد زوجته طائفا انها وقار بها فتوسخ الذم
 عند العمل ولا ينكر ذلك لحد ولو اراد مقاربة اطيبت في ليلة ظلماء
 وقار باخته او ام طائفا انها لا يبعد زانيا ولا يعرض ولا يلام مقاربا
 مع اراه الله قد يستقله قيم عليه حجة ولا ينكر في نفسه اذ ارجع ولو
 قال بعد خلقت فيك قوة لحيت يتكلم انك تختار ووجد الاختيار
 التام في نفسك ووقعت بين دعوى ودعوة الشيطان على غير منك
 ان مشي ودعوى الى الجنة ومشي ودعوى الى النار لا تتبع دعوة واحدة
 عيشا على طاعة فلذا عذبتك لا ينكر احد من العقلاء ولو انك اخترت
 الخمر كاخترت الشر لبدلت لك شروط الاستطاعة وقول نعم والدين
 جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله مع الصالحين دليل وادل شاهد
 على ذلك فعد ذلك ثم التفت الى الامرين وارتفع النزاع من
 البين فبينهم من الشاكرين فارسل على ما تقول يعلم ان يكون
 الجرمية الاخرة لما حكموا بان العباد يجبون منزلة الاله الفعل من الله نعم
 لم يحقوا المديح والذم والسوار والعاقلة لنا جدد واذلك يستيقنها انفسهم
 فلو لم يمد يدك عنهم عند امانتهم وضرهم وقتلهم اولادهم وسورهم
 اكرامهم وعظمتهم وحصول الندامة في اقوالهم وافعالهم امان صار هذه
 العفة بالنسبة اليه بمنزلة العيان وايقن الحق غاية الايقان فهو الغايبين
 باللفظ الناجع والفضل الجامع ومن الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
 ومن لم يدع نبذ لك فعلية البراءة وخدعة اصحاب الشك اهدى الربوبية
 فتعرف من الشاكرين وليحمد الله والعالمين وصلى الله على سيدنا
 ونبينا محمد وآله الطيبين الطاهرين ثم في ١٨ رجب الحرام سنة ١٢٨٠

بنفك

عقبهم
تد

روى الصدوق رحمه في كتاب الحق في الاستطاعة عن ابي عبد الله عليه السلام
 قال لا يكون العبد فاعلا ولا مبرا كالا استطاعة مع من الله عز وجل اما المكلف من الله
 بعد الاستطاعة ولا يكون مكلفا للفعل الاستطاعة وانما هو في الوثوق بعبد الله بن علي
 صرح من حرمان والفت لا في عبد الله عليه السلام ان لا كلاما ايكلم به قال هاتبه فلو
 الله عز وجل امره ونهى وكنت الاجال والانا لكل نفس بما قدر لها واراد وجعل فيهم من الاستطاعة
 لطاعته ما يفعلون به ما امرهم به وما نهاهم عنه فاذا تركوا ذلك الى غيره كانوا محجوبين بما
 صرّفهم من الاستطاعة والقوى لطاعته فقال هذا هو الحق ادام الله تعالى عمره وروى الصدوق
 عن احمد بن محمد بن عيسى ومحمد بن عبد الحميد ومحمد بن الحسن بن ابي الخطاب
 عن احمد بن محمد بن ابي نضر عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا يكون العبد
 فاعلا ولا مبرا كالا استطاعة مع من الله عز وجل اما المكلف من الله بعد الاستطاعة
 فلا يكون مكلفا للفعل الاستطاعة وروى في الصحيح عن بن ابي عمير عن هشام بن سالم
 عن ابي عبد الله عليه السلام قال ما كلف الله عباده في فعل ولا مناهم عن شيء حتى جعل فيهم استطاعة
 ثم امرهم ونهاهم فلا يكون العبد فاعلا ولا مبرا كالا استطاعة متقدمة قبل الامر والنهي
 قبل الاخذ بالركب ومن الفضل البسط وروى في الصحيح ايضا عن سليمان بن خالد
 قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول لا يكون من العبد كسوف ولا بسط الا اذا
 سجد على الفرض والبسط وروى ايضا عن عبد الله بن مسكان عن ابي بصير عن
 ابي عبد الله عليه السلام قال سمعت رسول الله يقول وعنده قوم يتناظرون في الافعال والحركات
 فلا استطاعة في الفعل لم يامر الله عز وجل بقبض ولا بسط الا والعبد لك استطاعة
 وروى ايضا في الصحيح عن عوف بن عبد الله الازدي عن عمه قال سالت ابا عبد الله عليه السلام
 عن الاستطاعة فقال ما قال في الحديث انما لا يكون العبد فاعلا ولا مبرا كالا استطاعة
 فقال لقد اشرقت القوم انتهى مدعي ان يحمل الرواية الصعبة التي ذكرها في الاستطاعة
 عن رجل من اهل الاسلام والتي رواه في الضعيف عن الصالح السني ادهم ما روي
 له الاستطاعة في الفعل قليل ولا يرفق لكن مع الفعل في الزمان هذا من ذهب القائلين
 من فعلن الجمع من هذين الحديثين والاحاديث اليه ذكرنا ان ما ورد فيها محمول

العبادة

على انه اذا كان سالكاً في طبعه قبل ارادة الفعل وسع الفعل مستطوع بذلك على ذلك ما رواه الصدوق في الصحيح عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لا يملك العبد ما اصابه من مستطوع وقد يملك مستطوعاً غير فاعل ولا يملك ما اصابه من المستطوع الا استطاعه

في نسخة آتية قدس رهنوی
ویرود فی باب

دعای دعویا

مرحبت که رحمت رسول الله صلی الله علیه و آله است که در ماه
حزرت عیسی علیه السلام و با عظیم در میان امت هم رسیده بود که جمع
اطبا از وقت از معالی ان عاجز بوده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله
و اله غمناک شده از حدای تعاد درخواست که امت او را ازین بلیه نجات
فرماید در حال حاضر بل امتی در رسید و گفت یا محمد خدا سلامتی شما
و این دعا را بتو و امت تو تحفه فرستاده و فرموده که یا محمد تعلم فرمائی که
در هر زمان که در میان ایشان و یا هر سر از روی اخلاص این دعا را ۷۰
هفت مرتبه بخوانند و بر دهن کوفند و دمند و ذبح کنند و بالکندم
نمایند هر که بیکم از ان بخورد از وی محفوظ ماند و هر که از روی اخلاص بخورد
این دعا را بخواند او نیز از وی محفوظ ماند دعا است بسم الله الرحمن الرحیم

اللَّهُمَّ اِنَّا نَسْأَلُكَ بِاسْمَائِكَ يَا مُؤْمِنُ يَا مُهِمُّ يَا مُزِنُ خَلِّصْنَا
مِنَ الْوَبَاءِ يَا اللَّهُ الْاَمَانَ الْاَمَانَ الْاَمَانَ يَا رَافِقُ الْاَخْلَاقِ
يَا دَائِمُ خَلِّصْنَا مِنَ الْوَبَاءِ يَا اللَّهُ الْاَمَانَ الْاَمَانَ الْاَمَانَ يَا جَبَّارُ
يَا غَفَّارُ يَا سَتَّارُ خَلِّصْنَا مِنَ الْوَبَاءِ يَا اللَّهُ الْاَمَانَ الْاَمَانَ الْاَمَانَ
يَا مُلِكُ الْاَيُّرَامُ يَا عَزِيزُ الْاَيُّرَامُ يَا مُوَمِّلُ الْاَيُّرَامِ خَلِّصْنَا مِنَ الْوَبَاءِ
يَا اللَّهُ الْاَمَانَ الْاَمَانَ الْاَمَانَ يَا ذَا السَّعَةِ السَّابِغَةِ يَا ذَا الْكِرَامَةِ
الظَّاهِرَةِ يَا ذَا الْحُجَّةِ الْقَاطِعَةِ خَلِّصْنَا مِنَ الْوَبَاءِ يَا اللَّهُ الْاَمَانَ
الْاَمَانَ الْاَمَانَ يَا قَائِمُ الْاَيُّرَامِ يَا عَالِمُ الْاَيُّرَامِ يَا بَاقِي الْاَيُّرَامِ
خَلِّصْنَا مِنَ الْوَبَاءِ يَا اللَّهُ الْاَمَانَ الْاَمَانَ الْاَمَانَ يَا حَيُّ الْاَيُّرَامِ
يَا مُدَّ الْاَيُّرَامِ يَا غَنِيَّ الْاَيُّرَامِ خَلِّصْنَا مِنَ الْوَبَاءِ يَا اللَّهُ الْاَمَانَ

اَلَا مَانَ اَلَا مَانَ يَا اَرْحَمَ مِنْ كُلِّ حَيٍّ يَا اَعْلَمَ مِنْ كُلِّ عَالِمٍ
 يَا اَحْكَمَ مِنْ كُلِّ حَكِيمٍ يَا اَقْدَمَ مِنْ كُلِّ قَدِيمٍ يَا اَعْظَمَ مِنْ
 كُلِّ عَظِيمٍ يَا اَكْرَمَ مِنْ كُلِّ كَرِيمٍ خَلَصْنَا مِنَ الْوَبَاءِ يَا اَللهُ اَلَا مَانَ
 اَلَا مَانَ اَلَا مَانَ يَا مَنْ هُوَ فِي سُلْطَانِهِ قُوًى يَا مَنْ هُوَ فِي
 ذَاتِهِ قَدِيمٌ يَا مَنْ هُوَ فِي عِلْمِهِ مُحِيطٌ يَا مَنْ هُوَ فِي عِزَّتِهِ لَطِيفٌ
 يَا مَنْ هُوَ فِي لَطْفِهِ شَرِيفٌ يَا مَنْ هُوَ فِي مَلِكِهِ غَنِيٌّ خَلَصْنَا
 مِنَ الْوَبَاءِ يَا اَللهُ اَلَا مَانَ اَلَا مَانَ اَلَا مَانَ يَا مَنْ هُوَ اَلَيْهِ
 يَرْهَبُ الْعَاصُونَ يَا مَنْ هُوَ اِلَيْهِ يَرْغَبُ الرَّاهِدُونَ
 يَا مَنْ هُوَ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ يَا مَنْ هُوَ اِلَيْهِ يُلْجَأُ الْمَلْهُونُونَ
 يَا مَنْ هُوَ اِلَيْهِ يَتَضَرَّعُ الْمَذْنُوبُونَ خَلَصْنَا مِنَ الْوَبَاءِ يَا اَللهُ
 اَلَا مَانَ اَلَا مَانَ اَلَا مَانَ وَسَأَلُكَ بِاسْمَائِكَ يَا عَالِمُ يَا
 دَائِمُ يَا قَدِيمُ يَا حَكِيمُ يَا قَائِمُ يَا غَفُورُ يَا شَكُورُ يَا صَبُورُ
 يَا وَدُودُ يَا رُؤُوفُ يَا غَنُورُ يَا قُدُّوسُ يَا قَيُّوْمُ يَا سَمِيعُ يَا مُبِيعُ
 يَا مُرْتَفِعُ يَا دَفِيعُ يَا بَدِيعُ يَا وَاسِعُ يَا حَفِيفُ يَا مُعِثُ يَا مُمِيتُ
 خَلَصْنَا مِنَ الْوَبَاءِ يَا اَللهُ اَلَا مَانَ اَلَا مَانَ اَلَا مَانَ يَا خَالِقُ
 النُّورِ يَا نُورَ النُّورِ يَا نُورَ اَمْرِ كُلِّ نُوْرٍ يَا نُورَ اَبَدٍ كُلِّ نُوْرٍ يَا

نورا

فَاَدَا اِلَيْهِ اَبْرَاهِمَ رِبِّهِ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَّ هُنَّ وَلَدٌ اَفِيضَ اَعْلَاكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا
 قَالُوا وَمَنْ ذُو رِبِّي عَطْفٌ عَلَى الْكَافِ كَانَهُ قَالُوا جَعَلَ لِعِزِّهِ
 كَمَا قَالَ لَكَ سَأَكْرِمُكَ فَيَقُولُ وَزَيْدًا قَالُوا لَا يَدُلُّ عَهْدُ الظَّالِمِينَ
 وَقَرَأَ الظَّالِمُونَ اَيُّ مَنْ كَانَ ظَالِمًا مِنْ ذُرِّيَّتِكَ لَا يَنْالُهُ اسْتِخْلَافٌ وَعَلَى
 اَلَيْهِ اَلَا مَامَهُ وَانَّمَا اِنَّكَ مِنْ كَانَ عَادِلًا لِبَرٍّ اَمِنْ الظُّلْمِ وَالْوَفَاءِ اَدْلِيلُ
 عَلَى اَنَّ الْفَاسِقَ لَا يَصِلُ اِلَا اِمَامَهُ وَكَيْفَ يَصِلُ الْهَامِسُ لَا يَجُوزُ حُكْمُ
 شَهَادَتِهِ وَلَا يَجِبُ طَاعَتُهُ وَلَا يَقْبَلُ جَزَاءُهُ وَلَا يَقْدَمُ لِلصَّلَاةِ وَكَانَ
 اَبُو حَنِيفَةَ يُفْتِي بِسَبِّ اَبُو جُوبِ نَصْرَةَ زَيْدِ بْنِ عَدِيٍّ رَضِيَ اَللهُ عَنْهُ
 حَمَلَ الْمَالِ اِلَيْهِ وَالْخُرُوجَ مَعَهُ عَلَى الْفَصْلِ الْمُتَعَلِّقِ بِاِمَامِهِ
 كَالِدَا بَيْنَقِيٍّ وَاسْتِشَاهَهُ وَقَالَتْ لَهَا امْرَاةٌ اشْرَيْتِ عَلَى ابْنِي بِالْجُوعِ
 مَعَ اِبْرَاهِيمَ وَمَعَا ابْنِي عَجِدَ اَللهُ بِنَاحِشٍ حَتَّى قَتَلَ اَهْلًا لِيَتَنَبَّأَ مَكَانَ
 ابْنِكَ وَكَانَ يَقُولُ الْمَنْصُورُ وَاسْتِشَاهَهُ لَانَّهُ كَانَ الظَّالِمُ اِمَامًا قَاطِئًا
 وَكَيْفَ يَجُوزُ يَضِبُ الظَّالِمُ اَلَا مَامَهُ وَالْاِمَامُ اَمَّا هُوَ لَكُمُ الظَّلَامَةُ
 فَادَانِصِبُ مَنْ كَانَ ظَالِمًا اَوْ نَفْسِهِ فَمَا جَاءَ مِثْلَ السَّائِرِينَ مِنْ
 الَّذِي ظَلَمَ اَسْمَى وَاتَّخَذَ مِنْ مَعَامِ اِبْرَاهِيمَ مَصْلَةً
 عَلَى ارَادَةِ الْعَوْلِ اَيُّ وَلَدًا وَاتَّخَذَ مِنْ مَوْضِعِ صَلَاةٍ قَاتِلًا
 مِنْهُ وَهُوَ عَلَى وَجْهِ الْاِخْتِيَارِ وَالْاِحْتِمَادِ وَالْوَحْدَانِ
 اَلَيْهِ صَلَواتُ اَللهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَخَذَ مِنْ مَعَامِ اِبْرَاهِيمَ
 مَعَالِ اَحْمَدٍ وَلَا تَتَّخِذُهُ مَصْلَةً يَرِيدُ اَنْ تُوَثِّرَ لِفَضْلِهِ بِالصَّلَاةِ
 فِيهِ تَرْكَابُهُ وَيَتَمَنَّا عَوَظِي قَدَّمَ اَبْرَاهِيمَ مَعَالِ اَوْ فَرِيدًا لَكَ
 فَلَمْ تَغْبِ الشَّمْسُ حَتَّى تَزَلَّتْ وَعَنْ جَابِرٍ مِنْ عِبِيدِ اَللهِ اَنَّ

التي هي التي تسمى
بديعة الدين
دا ديب على الدنيا

التي هي التي تسمى
بديعة الدين
دا ديب على الدنيا

الله صلعم استسلم الحو ورملة ثلاثة اشواط ومثله اربعة
حتى اذا فرغ عمد الامام ابراهيم فضيل خلفه ركعتين وقرا
واخذوا من مقام ابراهيم مصلا وقيل مصلا يدعى ومقام
ابراهيم الح الذي فيه اثر قدميه والموضع الذي كان فيه الح
حين اوضع عليه قدميه وهو الموضع الذي يسمى مقام ابراهيم
وعن عمر ابن سالك المطلب بن ابي وداع هل تدري اين
كان موضع الاول قال نعم فاره موضع اليوم ومحو
عظام مقام ابراهيم فيه والمزدلف والجاء كانه قام في هذه
المواضع ودعا فيها وعن الكشي الحرم كله مقام ابراهيم
ولنبولناكم يشي من خوف والجوع الا ولنصيبكم بذلك اصابة
تشبه فعل المجتر لا حول لكم هل تصرون وتشتون على ما
عليكم من الطاعم وتسلمون لامر الله وحكم ام لا كشاف
روى انه طفي سراج رسول الله صلى الله عليه واله انا النبي احيون
فقبل مصيبتهم قال نعم كل شئ يؤذي المؤمن فهو مصيبته
قال ابن عباس لما اراد ملك بني اسرائيل قتل عيسى دخل خفيته وفيها كوة
فرفع حجره من الكوة الى السماء فقال الملك لجل منهم حيث ادخل
عليه فاقبله فدخل الخوخة فالتقى الله عليه شبة عيسى فخرج الى اصحابه
يخبرهم انه لست البيت فقتلوه وصلبوه وظنوا انه عيسى

سبحه وحمده
وكل ما في كتابه آياته قدس

فعلمتم له الملك فان ابنتهم الا الف دينكم والا فامتنعوا انتم عليه فادعوا الرطل
والنصف فوالى بلادكم فانوا رسول الله وقد غدا محتضنا لكسين اخذوا
بيد الحسن وفاطمة تمشي خلفه وعلى خلفها وهو يقول اذا نادعوت فامتنوا
فقال السقيف بن جراح يا معشر النصارى اني لاني وجوه الله ان يزيلا جلا
من مكانه لا زال الله باطلا باهلوا انه ملكوا ولا يمتني على وجه الارض نصراي الى يوم القيمة
فقالوا يا ابا القاسم راينا ان لا باهالك وان نقرت على دينك وشئت
على ديننا قال فاذا ايسم المباحلة فاسلموا ليكن لكم المسلمين وعليكم
ما عليهم فابوا قال فاني انا جنكم فقالوا اما لنا محجب العرب طاعة
نصالي على ان لا تغزونا ولا تخيفتنا ولا تردنا عن ديننا على ان نودي
بـ على عام الف في حلة الف في صفة الف في رجب وتلبس درع
عادية من حديد فصالحهم على ذلك وقال والذي نفسي بيده
ان الهلاك قد تدلي على اهل بخران ولم لا عنوا المسجون اقودة
ولا اضطرم عليهم الوادي نارا ولا استاصل الله بخران واهله حتى الطير
على رؤس الشجر ولما حال الحول على النصارى كلهم حتى يهلكوا وعن
ان رسول الله صلى الله عليه واله خرج وعليه طمر من شعر اسود
فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسين فادخله ثم فاطمة ثم علي ثم قال انما يريد
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت فان قلت ما كان دعاءه الا ليتبين
الكاذب منه ومن خسر وذلك امر يختص به ومن يكاذ به فامتنع من الابنا
والنساء قلت ذلك الدلالة على ثقته بحاله واستيقانه بحاله بصدقه
حيث استخبر على تعريض لعزته واقلاد كبد واحب الناس اليه
لذلك ولم يقتصر على تعريض نفسه بكاذب نفسه حتى يهلك خصمه مع

حضرت الطائفة
نائب فضيلة
اذ انتم الى نفس
مختصة

اي انا انكم
حاركم
من جوف اذن

واعزته هلاك هلاك الاستيصال ان تمت الباهلة وخص الابناء والنساء
لانهم اعز الابرار والصفيين بالقلوب وربما قتلهم الرجل بنفسه وجاربه
دونهم حتى يقتل ومن لم كانوا يسوقون مع انفسهم الطعابين والحروب
لمنعهم من الهرب ويسمون الزادة عنها باز واجهم حماة لحقايق وولدهم
في الذكر على النفس لينب على لطف مكانهم وقرب منزلتهم وليؤذن بانهم
مقدمون على الانفس مقدون بها وفي دليل لا شيء اقوى منه على
فضل اصحاب الكساء عليهم السلام وفيه برهان واضح على صحة نبوة النبي صلى الله
عليه وآله لانهم لم يروا احدا من موافق ولا مخالف انهم اجابوا ذلك اسمى
افخر دين الله يتفخرون وله اسم من في السموات والارض طوعا وكرها اللهم
عن ابن عباس قال اختصم اهل الكتاب الى رسول الله صلى الله عليه وآله
والله فيما اختلفوا بينهم من دين ابراهيم كل فرقة زعمت انهم اولي بلدين
فقال النبي صلى الله عليه وآله علي وآله كلا الفريقين من دين ابراهيم ففض
وقالوا لن نرضى بقضائك لا نأخذ بدينك قال رسول الله صلى الله عليه وآله
الله يبعثون الامة نفسا طريفا

ومن يدين شعير الاسلام ديننا فلن يقبل منه
 اسلامه - به على ان اليمان هو الاسلام
 اذ لو كانت غيره لم يقبلوا لجواب الله تعالى
 قول كل من يغايره لا يقبلوا كما هنا في
 فلعلى الذين ايضا الاعمال فاعني
 هلم شهداءكم اذ حضرتموه هو من قال
 عند هذا الحال ان يقولون في شعير دينهم وان
 عند الله من هاهنا من اذا قصد حديث الف
 لتعريف السكون في الامانة الصلوة عند الكوفة هل
 ام حضرت الهرة فالتلهو كنهها عن الام وهو بعيد
 هل لا تدخل الامر فيكون شعير ما في الام ولا ما كونه
 البنا فانه
 عني مبلغ اشده خيره ما لا هو
 جميع شدة كنهه وانعم اريد كنهه واحر قيل من
 كانا - فاعني

قال المفرون جميع ما غزا رسول الله صلى الله عليه وآله ست وعشرون
غزوة فأول غزوة غزاها غزوة اليرموك ثم غزوة بواط ثم غزوة العشرة ثم غزوة
بدر الأولى ثم غزوة بدر الكبرى ثم غزوة بني النضير ثم غزوة ذات الرقاع ثم غزوة
بدر الآخرة ثم دوحه الجندل ثم غزوة الخندق ثم غزوة بني قريظة ثم غزوة بني الحيا
ثم غزوة بني قريظة ثم غزوة بني المصطلق ثم غزوة الحديبية ثم غزوة خيبر ثم غزوة الفتح
فتح مكة ثم غزوة حنين ثم غزوة الطائف ثم غزوة تبوك فأنزل الله الم منها إلى فتح
غزوات غزوة بدر الكبرى وهو يوم الجمعة السابع عشر من شهر رمضان سنة
ثلاث من الهجرة واحد شوال سنة ثمان وأحمد في بني قريظة في شوال
أربع وبني المصطلق وبني الحيا في شعبان سنة خمس وخمس سنة
الفتح في رمضان سنة ثمان وحنين والطائف في شوال سنة ثمان
فأول غزوة غزاها بنفسه فقاتل فيها بدر وأخراها بتوك وإمام عدد
سراياه فقتل وتلقون سرية على ما عدد في مواضع
في اللسان

لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يقرءوا
وراء فاطمة عليهم السلام من انفسهم اي من اشرفهم لان عدنان ذروة وولد
اسماعيل ومضر ذروة تزار من معد بن عدنان وخندل مارد ومضر
ومدركة ذروة خندل وقريش ذروة مدركة وذروة وقيش
صلى الله عليه واله فيما خطب به ابو طالب تروى خندل رضي الله عنها
قد حضر مع بنو هاشم وبنو سفيان من آل محمد الذي جعلنا من ذرية
ابراهيم وزرع اسماعيل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بنيه
وسوء اس حرمه وجعل لنا نبيا محمدا وحرمنا امناء وجعلنا الحكام على
الناس ثم ابن اخي هذا محمد بن عبد الله من لا يوزن بقرتي من قريش
الا نرحب به وهو والله بعد هذا النبأ عظيم وخطير جليل انتهى

۲۵۳۱

الاضافي
الاصلي

